

سیاست۔ نامہ

عبدالکریم سروش



روزنامه جامعہ باروزنامہ جامعہ

روزنامہ جامعہ باروزنامہ جامعہ

روزنامہ جامعہ باروزنامہ جامعہ

روزنامہ جامعہ باروزنامہ جامعہ

روزنامہ جامعہ باروزنامہ جامعہ

روزنامہ جامعہ باروزنامہ جامعہ

روزنامہ جامعہ باروزنامہ جامعہ*

روزنامہ جامعہ باروزنامہ جامعہ

روزنامہ جامعہ باروزنامہ جامعہ

روزنامہ جامعہ باروزنامہ جامعہ

روزنامہ جامعہ باروزنامہ جامعہ

روزنامہ جامعہ باروزنامہ جامعہ

جامعه: بسم الله الرحمن الرحيم. آقای دکتر سروش! در حول و حوش شخصیت شما و دیدگاه‌هایتان سؤال‌های مهمی مطرح است. طرح این سؤال‌ها و پاسخ‌گویی به آنها می‌تواند ابهامات را روشن کند. اولین سؤال در مورد مخالفان مذهبی شماست: من سعی می‌کنم براساس گفت‌وگوهایی که بین آنها وجود دارد و نه مکتوباتشان، با شما گفت‌وگویی کنم. اولین گروهی که با شما مواجهند بخشی از نیروهای مذهبی هستند که من این گروه را طیفی می‌بینم که از یک سوی آن روحانیون سیاسی و حتی پاره‌ای تحصیلکرده‌های مذهبی قرار دارند و در آن سوی طیف جریان‌هایی مانند انصار حزب الله قرار می‌گیرد. این گروه سه نوع انتقاد را به شما وارد می‌داند:

سروش: مذهبی‌ها؟

جامعه: بله، مذهبی‌ها، بین آنها مباحثی رد و بدل می‌شود. چه آنهایی که زحمت

روزنامہ جامعہ باروزنامہ جامعہ

* متن این مصاحبه در تاریخ ۷۷/۳/۲۶ و ۷۷/۳/۲۷ و ۷۷/۴/۷ و ۷۷/۴/۸ و ۷۷/۴/۹ در

روزنامه جامعہ منتشر شد.

کشیده‌اند و آثار شما را خوانده‌اند و چه آنهایی که آثار را نخوانده و اطلاعات آنها براساس شنیده‌ها و حتی شایعات است. یا حتی کسانی که از روی ظواهر اظهارات شما نتایجی را می‌گیرند. اولین انتقاد این است که شما در معرفی دین بر عقلانیت نوع بشر تکیه می‌کنید و در این مسیر موشکافی‌هایی هم انجام می‌دهید. این افراد معتقدند که اظهارات شما ممکن است به درد جریان تواندیشی دینی بخورد، اما باعث تضعیف اعتقادات و رفتار و مناسک دینی می‌شود. از یک منظر جامعه‌شناسانه دیدگاه این گروه را اینطور هم می‌توان مطرح کرد: در دوره‌ای که جامعه ما از نیروی جوان تشکیل شده است و جوانان در شهرهای بزرگ از کنترل‌های اجتماعی پیشین آزاد شده و در حالت سرگشتگی و گسست به سر می‌برند، با اظهارات شما زمینه رشد بی‌ایمان و بی‌دینی در میان آنها فراهم می‌شود. به عبارت دیگر دیدگاه شما موجب سستی تعهدات و اعمال دینی در جوانان به‌ویژه در شهرهای بزرگ می‌شود.

نکته دوم این است که آموزش‌های دین شناسانه شما عملاً باعث تضعیف موقعیت روحانیت می‌شود و این امر در شرایطی است که روحانیت از دو حیث در جامعه ما دارای نفوذند، نخست از حیث موقعیت اجتماعی و ریشه‌دار بودن آنها در مساجد در مراسم دینی مخاطب مردمی دارند و دوم به لحاظ سیاسی و نقش روحانیت در هرم قدرت سیاسی. ولی آموزه‌های شما به‌ویژه در بحث خردورزی که دست را برای همه در فهم دینی باز می‌گذارد، هم از تقدس این آموزه‌ها می‌کاهد، هم منزلت روحانیت را به‌عنوان آموزش‌دهندگان اختصاصی امور دینی سست می‌کند. خلاصه دیدگاه‌های شما موجب تضعیف روحانیت می‌شود.

نکته سوم که با زبانهای مختلف مطرح می‌شود این است که شما در آموزه‌هایتان ... منجر می‌شود؛ دین که در رتق و فتق امور سیاسی - اجتماعی نقش خیلی کمی دارد. من یک مثال بزنم: شما عقل و تجربه‌های بشری را در امور پزشکی جدی می‌گیرید و می‌گویید یک مریض باید خود را تسلیم آموزه‌های یک پزشک بکند، همین استدلال به حوزه سیاست هم کشیده می‌شود. یعنی امروزه که در تفکر سیاسی و فلسفی جدید

(به عنوان مجموعه‌ای که تجربیات بشر در آن تدوین شده) در امر حکومت بحث می‌شود، بحث مبتنی بر «چگونگی» حکومت است نه این که «چه کسی» حاکم باشد. لذا در این نوع بیان، تئوری ولایت فقیه اصلاً دیده نمی‌شود چون این تئوری به اینکه چه کسی حکومت باید بکند توجه ندارد. از این رو بعضی‌ها روی تبعات این نحوه استدلال تکیه می‌کنند و می‌گویند که بر این اساس، مبانی نظریات ولایت فقیه تضعیف می‌شود. پاسخ شما به این انتقادات چیست؟

سروش: بسم الله الرحمن الرحيم. مخالفان من چند دسته‌اند: دسته اول مخالف اصل دین و دینداری‌اند. اینان از این که من پرسش‌های دینی را زنده نگه می‌دارم ناخشنودند و این ناخشنودی را در جامه‌های مختلف عرضه می‌کنند. پاره‌ای از نویسندگان متعلق به حزب توده، از این دسته‌اند. و همانها بودند که پرپرستیزی را به بعضی از نامتمیزان یاد دادند و مخالفتشان با دین و موافقت‌شان با تولی‌تاریزم را تحت آن مخفی کردند. دسته دوم کسانی هستند که دین را برای بهشت رفتن می‌خواهند و دسته سوم کسانی هستند که دین را ایدئولوژی برای انقلاب کردن و تقویت دولت و سیاست می‌خواهند. این دو دسته اخیر هم از حرفهای پرشگرانه من خوششان نمی‌آید. آنها می‌خواهند سریعاً به بهشتشان برسند. (چه زمینی و چه آسمانی) و حوصله توقف کردن و تأمل کردن و بازخواندن و بازپرسیدن را ندارند. من در «قبض و بسط» با همه اینها تصفیه حساب کردم و به صراحت و بی‌شرمندگی اعلام کردم که هم به اندیشه و ایمان دینی پایبندم و هم از کسانی نیستم که بخوام با بندبازی و شتابکاری و اغماض و اجمال و اهمال، از روی جوی دین بپریم و به مقصد مطلوب برسیم. در نگاه من، دین گهواره‌ای است که از دو سو به دو طناب آویخته است: پیش فرضها و پیامدها، و جای کندوکاو و توقف و تأمل در این دو بسیار است و کارهای ناکرده فراوان. نگاه من بیش از این که به درون گهواره دوخته باشد، به دو سوی بیرونی آن خیره شده است. و این هم سبب شده تا دسته چهارمی هم در میان مخالفان من پیدا شود. آنها که عادت ندارند به مقدمات دین شدن دین و مقدمات فهم دین توجه کنند یا پیامدهای دینداری را مورد مطالعه قرار دهند برای اینان همین کافی است که ادله کلامی بر حقانیت دین عرضه شود. دیگر کاری به این ندارد که این دین، در جامعه و تاریخ چه می‌کند و سر از کجا در می‌آورد و

چه نظامی را بنا می‌نهد و چه انسانی می‌سازد. من در «عقیده و آزمون» از اینان هم زاویه گرفتم. آلف و نشر تاریخی دین را که مکمل قبض و بسط نظری دین بود ارایه کردم و خواستار اثبات حقانیت تاریخی دین در کنار حقانیت کلامی آن شدم. یعنی بیش از تکیه بر نگاه پیشینی، تکیه بر نگاه پسینی کردم. همچنین است بحث من از انتظارات از دین که به مقدمات فهم دین می‌پردازد.

اینها مخالفان من اند که از راه دلیل مخالفت می‌کنند. دشمنانی هم دارم که از راه علت دشمنی می‌کنند. دعای من در حق اینان آن است که به راه دلیل هدایت شوند. همین و بس. جامعه دینداران جامعه‌ای است که به دین بیشتر نگاه پیشینی - غیرتاریخی می‌کند نه پسینی - تاریخی یعنی از بالا با مقدمات کلامی - فلسفی آن را اثبات می‌کند و بعد می‌گوید حال که حق است شما نسبت به پیامدهای آن چشم‌هایتان را ببندید و سؤال نکنید. این است که باید دین را از نظر پسینی هم یعنی از طریق پیامدهای آن مورد مطالعه قرارداد. و تاریخت آن را منظور کرد چه در مقام نزول وحی و چه در بسط بعدی تاریخی و تمدنی، این همان چیزی است که باعث شده عده‌ای به ما برچسب پوزیتیویست بزنند.

نگاه پسینی معطوف به این است که پیامد سخن شما خوب است یا بد. نگاه پسینی مثلاً کاری ندارد که شما یک یا صد روایت در اثبات ولایت فقیه دارید یا ندارید. این نگاه پیشینی است. نگاه پسینی این است که پیامدهای مشخص سیاسی ولایت فقیه در جامعه را می‌نگرد و درباره آن، بر مبنای آن پیامدها داوری می‌کند. و می‌بیند که این نظریه چگونه امتحان تاریخی و سیاسی خود را پس می‌دهد. نگاه پسینی نمی‌گوید که چون استدلال کرده‌اید که دین اسلام حق است لذا هر چه که از دل این اسلام ظهور کند حق است و مطلوب، بلکه می‌گوید باید کارنامه تاریخی اسلام را هم مورد بررسی قرارداد، در مورد نبوت هم همین‌طور فکر می‌کند و دیگر مسایل و معارف. این نگاه پسینی است. این نگاه البته تقدس‌زدا و غیرپیشینی است و هم با مشی رایج و غیرتاریخی علمای دین تفاوت دارد. ریشه این نگاه هم دید جدولی به حقایق است. در جدول حقایق باید ستونهای عمودی و افقی باهم بخوانند. نمی‌شود عقیده‌ای خودش درست باشد اما نتایجش بد. حق‌ها (با دو معنای: صحیح و روا) باهم سازگارند. علی‌ای حال، یک مکتب که آدمیان بدان دل می‌سپارند نه فقط

باید فکر صحت علمی و نظری مبانیش باشد بلکه باید به فکر نتایج و پیامدهای عملی تزه‌های خودش باشد. بالاخره میوه‌ها و ریشه‌ها را با هم و از روی هم می‌توان شناخت. نمی‌شود گفت مکتب ما خویست مردم بد هستند و لذا مکتب ما در عمل بد جواب می‌دهد. باید فکر بدی مفروض مردم را هم کرد و آن را در مکتب منظور کرد.

اما این که می‌گویید که کسانی می‌گویند تکیه بر عقلانیت، موجب تضعیف دین است، بنده سخن شما را اینطور مطرح می‌کنم که تکیه بر عقلانیتِ پسینی، تضعیف‌کننده ایمان پیشینی است. من این حرف را قبول دارم؛ یعنی این یکی از پیامدها؛ بلکه یکی از دستاوردهای مهم موضع‌گیری پسینی است. من با این انتقاد مخالف نیستم فقط به انتقادگران توضیح می‌دهم که ایمان پیشینی را عقلانیت پسینی تضعیف می‌کند، اما عقلانیت پسینی ایمان پسینی را تقویت می‌کند و به عبارت دیگر تکیه بر شیوه‌های پسینی، ایمان مبتنی بر ادله پیشینی را تضعیف می‌کند، یا مورد تجدید نظر قرار می‌دهد. اما به موقع خود می‌تواند مولد یک ایمان پسینی باشد. اما اینکه سخنان من به دین اقلی می‌انجامد، بی‌هیچ شبهه همین‌طور است و به گمان من این رأی هم از لحاظ مقدمات هم پیامدها، رأی استوار و مطلوبی است و جای دین را بخوبی در میان دیگر معارف دین در زندگی بشر معین می‌کند. دین اقلی همچون القباست برای باسواد شدن. همچون الکتریسیته برای توسعه. کمتر از آن سودی ندارد اما بیشتر از آن حدّ یقف ندارد.

جامعه: آقای دکتر شما هیچ سر ناسازگاری با هیأت‌های مذهبی و مراسم دینی ندارید؟

سروش: من در این هیأت‌ها بزرگ شده‌ام. تا همین سه چهار سال پیش در میان یکی از این هیأت‌های سنتی در ایام وفات پیامبر با قطار به مشهد می‌رفتم و دو سه روز کامل را با اعضای هیأت به سر می‌بردم. آنان در یک زیرزمین در مشهد می‌نشستند و همانجا می‌خوردند و می‌خفتند و سینه می‌زدند و روضه می‌خواندند و من هم در جمعشان بودم. تا وقتی که یکی از مداحان نتوانست بدرستی بخواند و از مردم اشک بگیرد، به دوستش نهانی گفته بود که حضور ناپاک فلانی، دهان مرا قفل کرد. من هم از آن پس ترفتم تا بند از زبانش گشوده شود. هیأت‌ها بهترین کلاس دینداری عامیانه و شفافترین و بهترین روحانیت و صمیمی‌ترین

چه نظامی را بنا می‌نهد و چه انسانی می‌سازد. من در «عقیده و آزمون» از اینان هم زاویه گرفتم. لف و نشر تاریخی دین را که مکمل قبض و بسط نظری دین بود ارایه کردم و خواستار اثبات حقایق تاریخی دین در کنار حقایق کلامی آن شدم. یعنی بیش از تکیه بر نگاه پیشینی، تکیه بر نگاه پسینی کردم. همچنین است بحث من از انتظارات از دین که به مقدمات فهم دین می‌پردازد.

اینها مخالفان من اند که از راه دلیل مخالفت می‌کنند. دشمنانی هم دارم که از راه علت دشمنی می‌کنند. دعای من در حق اینان آن است که به راه دلیل هدایت شوند. همین و بس. جامعه دینداران جامعه‌ای است که به دین بیشتر نگاه پیشینی - غیرتاریخی می‌کند نه پسینی - تاریخی یعنی از بالا با مقدمات کلامی - فلسفی آن را اثبات می‌کند و بعد می‌گوید حال که حق است شما نسبت به پیامدهای آن چشم‌هایتان را ببندید و سؤال نکنید. این است که باید دین را از نظر پسینی هم یعنی از طریق پیامدهای آن مورد مطالعه قرارداد. و تاریخیّت آن را منظور کرد چه در مقام نزول وحی و چه در بسط بعدی تاریخی و تمدنی، این همان چیزی است که باعث شده عده‌ای به ما برچسب پوزیتیویست بزنند.

نگاه پسینی معطوف به این است که پیامد سخن شما خوب است یا بد. نگاه پسینی مثلاً کاری ندارد که شما یک یا صد روایت در اثبات ولایت فقیه دارید یا ندارید. این نگاه پیشینی است. نگاه پسینی این است که پیامدهای مشخص سیاسی ولایت فقیه در جامعه را می‌نگرد و درباره آن، بر مبنای آن پیامدها داوری می‌کند. و می‌بیند که این نظریه چگونه امتحان تاریخی و سیاسی خود را پس می‌دهد. نگاه پسینی نمی‌گوید که چون استدلال کرده‌اید که دین اسلام حق است لذا هر چه که از دل این اسلام ظهور کند حق است و مطلوب، بلکه می‌گوید باید کارنامه تاریخی اسلام را هم مورد بررسی قرارداد، در مورد نبوت هم همین‌طور فکر می‌کند و دیگر مسایل و معارف. این نگاه پسینی است. این نگاه البته تقدس‌زدا و غیرپیشینی است و هم با مشی رایج و غیرتاریخی علمای دین تفاوت دارد. ریشه این نگاه هم دید جدولی به حقایق است. در جدول حقایق باید ستونهای عمودی و افقی باهم بخوانند. نمی‌شود عقیده‌ای خودش درست باشد اما نتایجش بد. حق‌ها (با دو معنای: صحیح و روا) باهم سازگارند. علی‌ای حال، یک مکتب که آدمیان بدان دل می‌سپارند نه فقط

قهوه‌خانه‌های دینی‌اند. من این ویرین‌ها را چرا بشکنم؟ به‌عوض آنها را چون یک شیشه‌شوی ساده پاک می‌کنم و درونش را تماشا می‌کنم. همه حرف من این است که این روحانیت و آن هیأت‌ها، همه قوه‌ها و پتانسیل‌های دین را به فعلیت نمی‌رسانند. آنها به درد کسب آرامش و خستگی درکردن می‌خورند. ولی سکویی برای پریدن هم لازم است. این است آن که باید پیدایش کرد.

به سؤال قبلی‌تان برمی‌گردم که گفتید حرفهای من موجب تضعیف روحانیت است. اشاره نکردید که حرف‌های سست من چنین خاصیتی دارند یا حرفهای متین من؟ من خود به قدر طاقت بشری می‌کوشم تا سخنانم را از قوت برهانی برخوردار کنم و جوانبشان را بسنجم. حال اگر این سخنان مبرهن، پایه‌ای را در جایی می‌لرزاند، تقصیر را از سخن‌ندانید، از آن پایه‌های لرزان بدانید. اگر هم سخنانم سست است به سستی‌هایش اشاره کنید. اما مطلب مهمتری را هم باید بگویم. برای پیدا کردن تضعیف‌کنندگان روحانیت به یمن و یسار نباید رفت و فرافکنی هم نباید کرد. روحانی مجتهدی که می‌گوید وقتی یک عرق‌خور را مربی تیم ملی کردند ۷ گل خوردند. با این منطق سخیف، اجتهاد و روحانیت را بی‌نور و بی‌رواق می‌کند. روحانی دیگری که به نام جامعه‌شناسی اسلامی سخنان نامربوط و غیرعلمی می‌نویسد و دانشگاه شیراز هم آنها را چاپ می‌کند و هن روحانیت را موجب می‌شود. خطیب جمعه‌ای که از حمله اوباش به دانشگاه تهران (مهر ماه ۱۳۷۴) حمایت می‌کند و معلم مضروب و مصدوم را به باد حمله و ناسزا می‌گیرد، روحانیت را تضعیف می‌کند به دیگران چرا باید نسبت داد؟ «که با من هر چه کرد آن آشنا کرد». روحانی دیگری که می‌گوید امروزه هم حاضریم برده‌گیری و برده‌داری کنیم و این حرفها را در روزنامه‌های کثیرالتشاعار چاپ می‌کند به روحانیت لطمه می‌زند و قس علیهذا.

جامعه: آقای دکتر اجازه بدهد قدردان از بحث‌ها، خواه شده است. نگاه ۱۰ که الان مطرح کردید آیا اقتضای توسعه تکنولوژی و مدرنیته در جریان امروز است؟ یعنی تغییر آن نگاه نسبت به دین. وقتی می‌گوییم مدرنیته و توسعه تکنولوژیک عواقب سیاسی، اجتماعی، فرهنگی دارد و موجب تنوع و تکثر گونه‌های مختلف فکری می‌شود. آیا چنین نگاهی برخاسته از چنین نیازی است یا قبلاً هم این نگاه وجود داشته یا می‌توانسته

رخ داده باشد؟

سروش: ببینید پیش فرضی در سخن شما است که می‌گویید پدید آمدن هر تئوری و درک تازه، محصول نیاز تازه‌ای است. من با این کلیت موافق نیستم و می‌توانم نمونه‌هایی را در تاریخ نشان دهم که چنان چیزی نبوده است. یعنی معرفت گرچه در بسیاری موارد به نیازها پاسخ می‌داده است، اما در بسیاری از موارد هم فراتر از نیازهای مقطعی تاریخی می‌رفته و افق‌های دورتری را مورد توجه خود قرار می‌داده است. خیلی باید مارکسیستی فکر کرد تا بشود گفت که هر فکری روبنای یک زیربنایی است. تاریخ فکر با این ساده سازیها سازگاری ندارد. اما اینکه چرا در حال حاضر آن نگاه پدید آمده است، این چرای شما می‌تواند دو معنی داشته باشد و لذا دو پاسخ می‌باید. یک وقت چرای شما می‌تواند چرای دلیل باشد و یک وقت چرای علت. یعنی یک وقت می‌پرسید به چه دلیل معرفتی این حرفهای تازه مطرح می‌شود؟ یک وقت هم می‌گویید به چه علت؟ یعنی کدام عوامل اجتماعی و نیروی سیاسی مولد این فکر بوده است؟ پاسخ برای هر دو سؤال روشن است، یعنی هم سطح معرفتی جامعه ما به جایی رسیده بود که سؤلهایی تازه طرح کرد و لذا نیاز به پاسخ‌های تازه داشت و هم توسعه نیروهای سیاسی اجتماعی (علمی تکنولوژیک) به جایی رسیده بود که نیازهای تازه‌ای را پدید آورد و این نیازها به صورت علت‌های اجتماعی تاریخی در ذهن متفکران عمل کردند و آنها را به سوی جواب دادن و اندیشیدن پیش بردند.

لذا من معتقدم این نگاه می‌توانست در گذشته پدید بیاید. اما همه گیر نمی‌شد. ممکن بود به صورت سؤال نادری در گوشه‌ای از ذهن یک دانشمند انزوا گزیده‌ای پیدا بشود و روی کاغذ هم بیاید اما همان جا خاموش و خفه بشود. در حال حاضر نیز اگر این نگاه، نگاه همه‌گیری می‌شود و عطش نسبت به آن همگانی می‌شود علامت آن است که سؤال زمانه است و سؤال زمانه بودن هم ناشی از سطح معرفت زمانه است و هم معلول علل اجتماعی، سیاسی عصر.

جامعه: آقای سروش! شما همیشه گفته‌اید که روی سخن شما با خواص است، چرا این حرفها را در مجامع عمومی طرح می‌کنید؟ فکر نمی‌کنید این امر موجب تشویش اذهان عمومی می‌شود؟

سروش: بگذارید اول از مولوی شعری برایتان بخوانم.

آن فسون دیو در دل‌های کژ	می‌رود چون کفش کژ در پای کژ
و آن کلام پاک در دل‌های کور	می‌نپاید، می‌رود تا اصل نور
خانه خود را شناس خود دعا	تو به نام هر که خواهی کن ثنا

بلی من هم با خواص سخن می‌گویم و هم خواص پروری می‌کنم. در مجامعی که من سخن می‌گویم بطور طبیعی کسانی گرد می‌آیند که سخنان من در خور آنان است. همینطور است کتابها و مقالات من. خوانندگان پیگیر آثار من بطور متوسط صد هزار نفرند (ویزیتورها و توریست‌ها بکنار) و این را از روی ارقام فروش کتابها و... می‌گویم. حال اگر این جامعه، یک جماعت صد هزار نفری از خواص نداشته باشد بدا به احوال آن. اما تعجب من از این است که می‌گویید تشویش اذهان می‌کنم. پس می‌خواستید تخدیر اذهان کنم؟ من خشنودم از این که هم پرونده و هم اتهام سقراط حکیم هستم. آخر او را هم بجرم تشویش اذهان جوانان آتن محاکمه و محکوم کردند. نیز خشنودم از این که راهرو راه انبیاء عظامم. آخر آنان هم به تعبیر امیرالمؤمنین «اثاره عقول» می‌کردند، یعنی همین تشویق اذهان به قول شما. اگر چیزی بد است تشویش ابدان است، نه تشویش اذهان. تشویش ابدان، یعنی همین تحریکات ناصواب و حمله‌ها و هجوم‌ها که به اجتماعات فرهنگی می‌برند و بدن را به مقابله ذهن می‌کشانند و پاسخ اندیشه را با تیشه می‌دهند. بگذارید چیز دیگری برایتان بگویم. اینطور که من دستگیرم شده است، بسیاری از اصطلاحات در جامعه سیاسی شده ما معنی مستقیم خود را ندارند بلکه معنی غیرمستقیمشان را باید در نظر گرفت. مثلاً پاره‌ای از مطبوعات تقدیس‌گر خشونت، وقتی به کسی از سر مذمت می‌گویند لیبرال، باید آن را اینطور فهمید غیرفاشیست، که فی الواقع مدح است نه ذم. آنجا که می‌گویند فلانی تشویش اذهان می‌کند باید آن را این‌طور فهمید: یعنی تخدیر اذهان نمی‌کند که باز هم مدح است نه ذم. آخر یک بار هم دیده نشده که اینان کسی را به جرم تخدیر اذهان متهم کنند. این امر از نظر آنان اصلاً عیب و اشکالی ندارد. یکبار با یکی از روحانیون سخن می‌گفتم. همین مطلب را پیش کشید. گفتم شما اگر نگران ایمان مردم هستید چرا به این همه یاوه‌ها که بر سر منابر

می‌گویند اعتراض نمی‌کنید؟ آیا آن معنایی که از صبر و توکل و گناه و سعادت و... ترویج می‌شود، آیا انتظاراتی را که از دین برمی‌انگیزند، ایده‌هایی که از خدا می‌دهند، افسانه‌هایی را که به شخصیت‌های دینی نسبت می‌دهند، آنها شما را نمی‌آزارند؟ غیر از این است که به یکی عادت کرده‌اید و به دیگری نه؟ مسأله این نیست که سخنان من خلاف دین است، بلکه مسأله این است که خلاف عادت است و چه باک؟

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

آن روحانی که در یزد، در مخالفت با سید محمد خاتمی، می‌گفت طباطبایی طفل شش ساله، به الهام خدا آیه قرآن می‌خواند و نظر جامعه مدرسین را تأیید می‌کند، آیا سخنانش دینی بود یا ضد دینی؟ آن خدا، آن قرآن، آن الهام، آن سیاست و آن اخلاق عامیانه که در کلام و مرام آن روحانی بود، انصافاً خطرناکتر از تزه‌های منکران و پوزیتیویست‌ها و... نبود؟! خوب به خاطر دارم که در منزل مرحوم مطهری بودم. وقتی بود که غوغاها علیه حسینیه ارشاد بالا گرفته بود. مطهری با این که از شریعتی خشنود نبود، چنین می‌گفت: مجموع خلاف شرع‌هایی که در حسینیه ارشاد می‌شود بیشتر از خلاف شرع‌هایی نیست که در مسجد سید عزیزاله می‌شود. باری الان برخی از روحانیان ما حق خودشان می‌دانند که هر چه از دین می‌فهمند بگویند و معلوم نیست که آن حق را چه کسی به آنان داده است. آن حق را خودشان به خودشان داده‌اند. و معتقدند که آنچه را که می‌فهمند صحیح یا نزدیک به صحیح است. اگر شخص دیگری جد و جهد کافی کرد و برای خودش چنین حقی قایل بود چه کسی می‌تواند به او بگوید چنین حقی ندارد؟ من گمان می‌کنم که در راه فهم دین به هیچ‌رو کوششم و صدقم و الزام از فلان طلبه جوان یا پیر که آزاد است هر جا هر چه می‌خواهد بگوید، کمتر نبوده است. تنها تفاوت‌مان شاید در این است که مستمعان من از اقشار تحصیلکرده‌اند و بیشترند. که آن هم مشکل یا مصنوع من نیست. نیز فکر می‌کنم که مجموع نکات تشویش‌آور و دین براندازی (که به زعم مخالفان) من می‌گویم به هیچ‌رو بیشتر از مجموع نکات دین براندازی که برخی از روحانیان می‌گویند نیست. و نیز گمان می‌کنم ضرر سخنان ناصواب من (باز هم به زعم مخالفان) قطعاً کمتر از ضرر سخنان نادرستی است که

برخی از روحانیان می‌گویند: چرا که من در موضع مقدسی ننشسته‌ام و باران نقد از هر سوی بر سر من می‌بارد و مستمعان من همه اهل نقادی‌اند و همین باران‌های مبارک به شستشوی اندیشه‌های من کمک می‌کند، برخلاف اندیشه‌های شستشو نشده دیگران. و لذا می‌بینید که جای هیچ‌وا همه نیست و آن نسبت موهوم تشویش اذهان، اصلی و اساسی ندارد و اگر واهمه‌ای هست از افکاری است که از موضع بالا القا می‌شود و کسی هم جرأت یا رغبت نقدشان را ندارد.

ولی بالاتر از همه اینها، تعبیر تشویش اذهان حقاً جفای بزرگی است نه در حق من، بلکه در حق بزرگانی چون سید جمال و اقبال لاهوری و دیگران که مؤسسان تواندیشی دینی بودند و ضعیفانی چون من اگر کاری می‌کنیم، ادامه راه آنان است. چه جای دم زدن از تشویش و تخذیر است؟ بگویید تنویر اذهان.

جامعه: در گفته‌هایتان اشاره کردید که با روحانیت کاری ندارید، چرا که مشتریان آنها کسانی دیگری هستند و مخاطبان شما افرادی دیگرند، اما شما در عمل گاهی با روحانیت کار داشتید، معروفترین مورد این مسأله مقاله «حریت و روحانیت» است که شما در آنجا درگیر بخشهایی حیاتی از این طبقه شدید که درگیری سختی بود و پاسخهای تندی هم دریافت کردید. براساس کدام آموزه‌های فکری‌تان این کار را کردید؟

سروش: ببینید! من که می‌گویم با روحانیت کاری ندارم یعنی با آنان خصومتی ندارم. البته من در دانشگاه اصفهان مورد ضرب و شتم و اهانت بعضی از روحانیان قرار گرفتم ولی باز هم خصومتی با کسی ندارم. در قصه دانشگاه امیرکبیر هم، بعضی از مهاجمان به سرگردگی یک روحانی، چوبه‌دار به دانشگاه آورده بودند و علیه من سخنرانی‌های تند و موهن می‌کردند. من باز هم در حق آنان دعای خیر می‌کنم و از خداوند برایشان طلب بلوغ می‌کنم.

سروکار من با روحانیت مقتضای پروژه‌ای است که من پیش می‌برم. روحانیت رسمی یکی از پیامدهای ناخواسته ظهور دین در جامعه است. شاید پیامبر عظیم‌الشان اسلام در ذهن نداشت که نهادی به نام نهاد روحانیت رسمی را پی‌افکنی می‌کند، ولی وقتی که عامه در پی انجام دادن مراسم و مناسک دینی خود هستند و مراجعه به افراد خاصی می‌کنند که آن

مراسم را آموزش می‌دهند، رفته‌رفته نهادی به نام نهاد روحانیت در جامعه دینی سربر می‌کند که اصلاً مقصود با لذات شارع هم نبوده است. این جزو پیامدهای ناخواسته تشریع یک شریعت است. آن وقت کسی که پروژه فکری‌اش بررسی پسینی دین است (نه بررسی کلامی - فلسفی محض) ناچار گذارش به روحانیت می‌افتد. و روحانیت را مورد مطالعه قرار می‌دهد. به هر حال روحانیان به منزله حاملان قشر شریعت، نمی‌توانند در یک پروژه دین‌شناسی پسینی نادیده بمانند. شما هیچ مشفق‌ی را که دل به اصلاح اجتماعی دین بسته، پیدا نمی‌کنید که سروکارش با این طایفه نیفتاده باشد. از غزالی گرفته تا شریعتی. این لازمه منطق کار است نه از سرخصومت و عناد و حسادت. طبیعی است که چنین کسی تعریفی برای روحانیت ارائه می‌دهد و حکمی هم صادر می‌کند، و اصلاحی هم به عمل می‌آورد و ممکن است عیوبش را هم برشمارد و امثال اینها. من حتی اگر با نظر سیاسی غیردینی هم به جامعه نگاه می‌کردم باز هم گذرم به روحانیت می‌افتاد.

در همان مقاله‌ای که شما اشاره کردید یعنی «حریت و روحانیت» من نام از حافظ بردم. در آنجا اشاره کردم که دوران ما حافظ خود را می‌خواهد، به دلیل همین نوشته وقتی در وزارت اطلاعات از من بازجویی می‌کردند به من گفتند که تو خودت را حافظ این دوران خوانده‌ای. که من گفتم چنین جسارتی نمی‌کنم و چنین جهالتی و جرأتی ندارم. اما این را قائلم که حافظ ناقد تصوف و روحانیت زمانه خود بود و زمانه ما هم ناقد روحانیت خود را می‌خواهد، خواه این ناقد نقدش از یک پروژه تحقیقی دین‌شناسی بیرون بیاید، خواه یک پروژه اصلاحی اجتماعی مستقل داشته باشد. از اینها گذشته روحانیان در چشم من هیچ فرقی با دیگر اقشار جامعه ندارند. نه با آنها مخالفت خاصی دارم و نه ارادت خاصی به آنها می‌ورزم؛ به آنها همان گونه احترام می‌گذارم که به دیگران. نه آنان را منجیان عالم بشریت می‌دانم، نه حاملان اسرار غیب و نه نخبگان و برگزیدگان خداوند نه مزوران و دین فروشان و ریاکاران. بیشتر آنها کاسبانند با اخلاق کاسبی متعارف، و اقلیتی از آنها عالمانند و اقلیتی قلیل تر پارسایان. نجات و سعادت این جامعه را هم در گرو همکاری همه اقشار می‌دانم، نه فقط روحانیان. و به هیچ وجه هم (چنانکه دشمنان گفته‌اند) دنبال جمع کردن بساط آنان نیستم. چرا که می‌دانم اگر کار کردی در جامعه دینی نداشتند، پدید نمی‌آمدند و تا علت

هست معلول هم هست. کار فکری و پروژه تحقیقی خود را هم چندان به مسخره نگرفته‌ام که به نزاع و رقابت با طایفه‌ای مشغول شوم که نسبتی با دین و نقشی در جامعه و حرمتی در چشم مردم دارند. آنچه را هم در این زمینه می‌گویم و گفته‌ام یا از سر دین پژوهی بوده یا به داعی نیکخواهی.

جامعه: من معتقدم بخشی از مخالفتها با دکتر سروش ربطی به درونمایه نظرات ایشان به صورت مشخصی ندارد. جریان مخالفان دکتر سروش، یا شهردار تهران هم مخالفت‌اند، با جامعه مدنی هم مخالف‌اند، با روشنفکری و روشنفکران هم بطور اعم مخالف‌اند و همین افراد هستند که دائماً تضاد بین متدین و غیر متدین را دامن می‌زنند. همین‌ها با بحث توسعه اقتصادی و سیاسی هم مخالف‌اند. فکر نمی‌کنید تضاد اصلی میان گروه سنتی و مدرن در جامعه‌ای در حال گذار است. جریان سنتی با هر نوع نوگرایی چه در اندیشه دینی، چه در ادبیات، چه در شهرسازی، چه در اقتصاد مخالف است. به نظر من این مخالفت‌ها تا حد بسیار زیادی به واهمه جریان سنتی از جریان مدرن باز می‌گردد. این افراد گمان می‌کنند که اگر دکتر سروش حرف بزند دین نابود خواهد شد و از سوی دیگر همین افراد گمان می‌کنند اگر تعداد ساختمانهای ۲۰ طبقه از هزار ساختمان بیشتر شود ما دیگر در تهران آدم متدینی نخواهیم داشت. آیا چنین نیست؟

سروش: می‌خواستم این بحث را در پایان بگویم اما اجمالاً اشاره می‌کنم که بعضی‌ها احساس می‌کنند در این جریان بعضی از مقدسات آنها (بخوانید محبوب‌های دوران کودکی عقلانی) فرو می‌ریزد. فهمیده‌های این جریان که روند نوسازی^(۱) را می‌فهمند مخالفت‌های پخته‌تری می‌کنند و خامان مخالفت‌های خشن‌تر و فیزیکی‌تر می‌کنند. در این که این دوران‌گذار عده‌ای را به ترس افکنده و آنها را دچار عکس‌العمل‌های عاطفی خشن کرده بحثی نیست و سر اینکه با من دشمنی می‌ورزند همین است که تهمت تئوریزه کردن این گذار را آنهم از چشم دین بر من می‌نهند. بالاخره سه جور دین داریم. دینی برای دوران تأسیس، دینی برای دوران‌گذار و دینی هم برای دوران استقرار. من اگر کاری می‌کنم لابد برای دو مرحله اخیر

است.

اجازه بدهید برویم سراغ نکته‌ای که گفتید، اینکه تکیه بر عقل ممکن است ولایت فقیه را مغفول بنهد و راه را برای چون و چرا باز کند. بلی عقل نقل‌گرا شیوه مرا نمی‌پسندد. اما عقل محاسبه‌گر و پیام‌دسنج البته تئوری ولایت فقیه را هم مثل هر تئوری سیاسی و حکومتی دیگر مورد تحقیق و نقد قرار می‌دهد و به نتایج عملی و تاریخی‌اش نگاه می‌کند و برایش کافی نیست که فقط چند حدیث درباره آن نقل کند و مسأله را خاتمه یافته بداند. گروهی در جامعه ما تحت تأثیر تفکر استبداد سنتی گمان می‌کنند نظم مساوی است با استبداد؛ خواه استبداد سیاسی خواه استبداد عقلانی. یعنی می‌پندارند داشتن یک فکر مساوی است با نظم عقلانی و داشتن یک اندیشه سیاسی یا یک خاکم مساوی است با نظم سیاسی. حقیقت این است که جهان جدید به ما گفته که نظام را در عین پلورال بودن می‌توانیم داشته باشیم و این نظم در عین پلورالیت کشف دنیای جدید است که یکی از مصداقهای آن جامعه مدنی است. اگر سخنان من و پروژه من چنین تفسیر شود که مخالفت می‌کند با نظم تک محوری این سخن درست است. اما اگر چنین تفسیر شود که این نظر موافق با آنارشیسم است، اصلاً درست نیست. برای اینکه پلورالیت غیر از آنارشیسم است و کثرت غیر از پریشانی. من البته این را تصریح می‌کنم که فکر دینی ما تاکنون بسیار اقتدارگرا بوده است. در آن درکی که من از دین دارم، نه روحانیت رسمی محور است و نه اتوریته (اقتدار)، به این معنی ممکن است با مزاج و مذاق بعضی‌ها سازگار نباشد. من معتقدم که پرورش یافتن ما در ظل نظام‌های استبدادی به ما چنین آموخته که نظم سیاسی از یک شخص سرچشمه می‌گیرد و نظم فکری از یک مکتب یا آموزه واحد. لکن به نظر من ما باید پلورالیت را در همه زمینه‌های سیاسی و فکری بیازماییم و من به سهم خود کوشیده‌ام که زمینه‌های تئوریک آن را به دست بدهم. به هر حال اگر بتوان ولایت فقیه را با پاسخگو بودن و نقدپذیر بودن و حقوق بشر جمع کرد، ولایت فقیه یک تئوری پذیرفته شده است. اما اگر چنان تعریف شود که غیر قابل جمع با اینها باشد با صد آیه و روایت هم اگر پشتیبانی شود غیرقابل پذیرش است. یعنی ما در این طرف معیارهایی داریم که به این معیارها باید وفا شود. این نگاه پسینی است نسبت به ولی فقیه.

جامعه: آنچه تاکنون بحث شد عمدتاً دیدگاه مخالفان بود، حالا به سراغ موافقان شما می‌رویم. موافقان هم طیفی هستند. یک سرطیف موافقان گروهی مؤمن دینی هستند که با علاقه کار شما را دنبال می‌کنند، خیلی شیفته هم هستند و هر کدام انگیزه‌هایی دارند، اکثراً تشنه‌اند و سؤال دارند. جوانان مسلمانی هستند که به حقیقت علاقه‌مندند و می‌بینند یک نفر جسارت طرح مباحث اصولی را دارد و از این حیث شیفته می‌شوند. سوی دیگر طیف روشنفکران دینی که با دقت به کارهای شما نظر دارند. من می‌خواهم در این بخش بیشتر تأمل کنم. کارهای شما بیشتر این گروه را تغذیه می‌کند. (البته من گله‌ای از بعضی از این روشنفکران دارم، چون از افکار شما مستقیم استفاده می‌کنند اما مأخذ نمی‌دهند، این به دور از انصاف علمی است.) این افراد به عقلانیت اعتقاد دارند، به روشهای دموکراتیک اعتقاد دارند، ولی همین افراد به نحوی همان حرف‌های مخالفان شما را می‌زنند، می‌گویند که شما همبستگی دینی را تقویت نمی‌کنید. این که شما روحانیت را نقد می‌کنید و حتی در بعضی جاها گفته می‌شود که وقتی پیامد حرف شما به نظریه ولایت فقیه برمی‌گردد، شما به لحاظ سیاسی تندروی می‌کنید. این دیدگاه‌ها هم در مورد شما وجود دارد. البته بخش کمتری هم از روشنفکران دینی معتقدند که شما چند سالی است که دارید از منابع دست اول فلسفی فاصله می‌گیرید و یک نوع کلام دینی جدید را صرفاً نشر می‌کنید و اینکه صدا و ندای شما یک مقداری محلی شده است و نه پیام جهانی. در این موارد چه نظری دارید؟

سروش: ببینید! باز هم می‌رسیم به مدلول مستقیم و غیرمستقیم کلمات. لابد منظورتان این است که سخنان من نوعی دینداری را تقویت می‌کند. این درست است و هرگز مورد انکار من نبوده است. بالاخره اگر حرفهای ما درست باشد، بعضی چیزها مورد انکار قرار می‌گیرد. اگر همه باطل باشد، باز هم همینطور. لذا در این نمی‌شود تردید کرد. همه کار و پروژه من این بوده است که دست عده‌ای را بگیرم و آنها را از یک سطح دینداری، به سطح دیگری از دینداری برسانم. پیش فرض مخالفان یا موافقان منتقد من این است که گویی سطح واحدی از دینداری وجود دارد و چنانکه این سطح واحد از دینداری مورد حمله قرار گرفت، دینداری به طور کلی مورد حمله قرار می‌گیرد، در حالی که به هیچ وجه این طور

نیست. ما دست کم سه گونه دینداری داریم: عامیانه و عالمانه (متکلمانه) و عارفانه. بلی سخنان من دینداری عامیانه را تقویت نمی‌کند. (متولی آن نوع دینداری علی‌الغلب روحانیانند و مخاطبان خود را دارند.) لکن دینداریهای عالمانه و عارفانه را البته تقویت می‌کند. (شرح این اصناف سه گانه دینداری را انشاءالله قریباً در کتابی مستقل خواهم آورد.) مرحوم علامه طباطبایی یکی از انتقاداتی که به علامه مجلسی داشت همین بود و این را در حواشی «بحار الانوار» مجلسی آورده است. می‌گوید پیش فرض مرحوم مجلسی این است که تمام روایات که از ناحیه پیشوایان دین آمده در یک سطح‌اند. و روی سخنان همه آنها با عامه است؛ در حالیکه روایات سطوح مختلفی دارد و هر کدام را باید با ویژگی‌هایش مورد بررسی قرار داد. دینداری هم واقعاً همین‌طور است. من عرض کردم روحانیت تمام قوه‌های دین را به فعلیت نمی‌رساند، برای اینکه روحانیت رسالت خاصی را برعهده گرفته و فعالیت خودش را در محدوده‌ای معین تعریف کرده است. و به لحاظ تاریخی تحت قیدهایی است که سخت می‌تواند خود را از آنها برهاند. به همین سبب آلترناتیوهای پدید خواهد آمد که این آلترناتیوها کارهای زمین مانده توسط روحانیت را از زمین برمی‌دارند. روشنفکری دینی از محصولات دوران مدرن است. اگر روشنفکری دینی نقشی نداشت، پدید نمی‌آمد و ماندگار نمی‌شد. ماندگاری آن علامت این است که کاری دینی وجود دارد که روحانیت آن را انجام نمی‌دهد و لذا یک نهاد یا یک گروه دیگری آن را برعهده می‌گیرد. و این قشر مادامی که حاجت و عطش وجود داشته باشد به حیات خودش ادامه خواهد داد. بنابراین مثل آن انتقاداتی که در بخش قبل مطرح کردید، من این انتقاد را می‌پذیرم. به این معنی که دینداری مصلحت‌اندیش را ارج می‌نهم. اما به دینداری معرفت‌اندیش و تجربت‌اندیش، بهایی بسیار می‌دهم.

جامعه: شما دیدگاه سنتی را تضعیف می‌کنید یا اساساً در نفی «انحصاراندیشی» کوشش می‌کنید یا اصلاً دعوای شما همان دعوای قدیمی عرفا و فقهاست یا اینکه اصلاً بحث به تندروی سیاسی شما برمی‌گردد!

سروش: کاری که من می‌کنم معرفی رقبا و آلترناتیوها و همنشین‌هاست؛ یعنی در کنار امر واحدی که با قامت تک در صحنه ایستاده چند امر دیگر هم با قامت‌های بلندتر یا کوتاه‌تر

می‌نشانم، من در عرصه کارهای معرفتی به پلورالیزم می‌اندیشم. این را زمانی فهمیدم که در فلسفه تاریخ کار می‌کردم. در سالهای قبل از انقلاب تنها فلسفه تاریخی که در کشور ما ساری و جاری بود فلسفه تاریخ مارکسیستی بود. فلسفه تاریخ آقای مطهری و شریعتی هم الگوی فلسفه تاریخ مارکسیستی داشت که به جامهٔ مبدل درآمده بود. سؤالاتشان همان سؤالات فلسفه مارکسیستی بود، فقط به آنها جوابهای دیگری می‌دادند. در حالتی که چارچوب هر فنی، سؤالات آن فن است نه جوابهای آنها. درواقع سفره را مارکسیستها پهن کردند نه آنها. من در خارج از کشور فلسفه علم و تاریخ علم می‌خواندم، اولین چیزی که چشمم را گرفت این نبود که فلسفه تاریخ مارکسیستی باطل است، بلکه این بود که چندین مکتب در فلسفه تاریخ وجود دارد، اما تنها مکتبی که ذهن ما را اشغال کرده و ما را قفل کرده و باعث شده است که سؤالات ما از «محرک تاریخ» یا «منازل حرکت تاریخ» باشد مارکسیسم بوده. یکی جواب می‌دهد که محرک تاریخ «اختلاف طبقاتی» است، دیگری می‌گوید نه، «دین» است. اما هر دو به سؤال واحد پاسخ می‌گویند. آنجا بود که فهمیدم باید چارچوبهای دیگری برای طرح سؤالات دیگر در تاریخ فراهم کرد و همین کافی بود برای این که تقدس بی‌جهت فلسفه تاریخ مارکسیستی بشکند.

من بعداً در کتابی که در مورد فلسفه تاریخ نوشتم و نیز در دروس متعدد و مکرری که در دانشگاه داشتم، بر این نکته تأکید کردم. در موارد دیگر نیز دقیقاً کار من همین بوده است. حقیقت این است که تاریخ بشر اصلاً پلورالیستیک پیش رفته است. یعنی تاریخ پر است از آلترناتیوها و خطوط موازی. تاریخ تک خطی و تک محوری، ساخته و پرداخته پروسورهای تاریخ است نه توده‌های تاریخ‌ساز. توجه به خطوط موازی، وسعت نظر و شرح صدری به آدمی می‌بخشد که حلال کثیری از مشکلات است. قبض فکری و تعصب ذهن سوز پاره‌ای از بنامان و خشونت ورزان، معلول محبوس ماندنشان در قفس انحصاراندیشی است. بلی وقتی دیدگاه‌ها و سنت‌های دیگر طرح شوند، دیگر دیدگاه سنتی تک سوار میدان تاریخ و معرفت نخواهد بود و چه باک؟ این رقیب داشتن را ما معلوم کرده‌ایم نه ایجاد. به قول مولانا:

قلب را من کی سیه‌رو کرده‌ام؟ صیرفیم قیمت او کرده‌ام.

بناغیانم شاخ تر می‌پرورم. شاخهای خشک را هم می‌برم.

یادم هست که در سمینار دانشجویان مسلمان خارج از کشور، در سال ۱۳۵۵، که آقایان شبستری و قطب‌زاده و بنی‌صدر و صادق طباطبایی هم شرکت داشتند، برای اولین بار با بنی‌صدر مناظره کردم. در همانجا برعهده من نهادند که در زمینه فلسفه تاریخ سخنرانی کنم. خیلی‌ها در آن سال‌ها معتقد بودند هر سخنی باید یک ربطی به تفنگ و فشنگ داشته باشد و لو جفنگ باشد. یکی از مستمعین بلند شد و گفت این فلسفه تاریخی که تو در اینجا می‌گویی همان فلسفه تاریخی است که در زندانهای ایران هم می‌گویند و از دل آن مبارزه مسلحانه را بیرون می‌آورند؟ این سؤال معنی داری بود. اگر چه او از سر طعن می‌گفت ولی حکایت از یک پیش فرض و موضع تئوریک مهم و ریشه‌دار می‌کرد. او فکر می‌کرد یک فلسفه تاریخ بیشتر وجود ندارد و آن همان است که یکی از برکاتش براندازی رژیم شاه است. همه اینها به من این درس را داد که چقدر آدم می‌تواند خشک و متجزم و عقب‌مانده از قافله فکر باشد وقتی که خودش را در بند یک جریان واحد اسیر کند و پلورالیت، واقعی را که در عالم خارج است نبیند. بالاخره این عرفای ما که این همه از طریقت و شریعت و حقیقت و از دین متوسطان و متتهیان سخن می‌گفتند اینها مشکلشان و مرادشان چه بوده است؟ و این نزاع تاریخی که بین فقیهان و عارفان بوده از کجا آمده است؟ و این نقدهای تاریخی که متفکران نسبت به عالمان دین می‌کردند از کجا ناشی شده است؟ و این اختلاف رأی عالمان دین چه سری دارد؟ اینها مجموعاً نشان می‌دهد بین اصناف و انواع مختلف دینداری رقابتی است و هر میلی به یک سو، بی میلی به سوی دیگر است و هر احتیاطی در یک طرف، بی احتیاطی در طرف دیگر است. و وقتی کسی به دینداری آدابی - مناسکی - قشری - اسطوره‌ای مصلحت‌اندیش دنیوی بیشتر تکیه کرد، از شکل‌های دیگر دینداری دور خواهد شد. و هر چه برفقه تأکید کند از عشق و تجربه دینی‌اش کاسته خواهد شد. به این لحاظ عزم خود را جزم کردم بر اینکه اصناف دینداری و آن کثرت واقعی را که در عالم دینداری است معرفی کنم. این معرفی البته نشان می‌دهد که سنت دینی بسی پرشاخ و برگ‌تر است از آن که در برهوت ضمیر پاره‌ای از سنت ناشناسان می‌گذرد. به علاوه سنت ما مگر متکثر نبوده است؟ چرا بعضی‌ها می‌خواهند به نام سنت یک فکر را حاکم کنند و هر فکر دیگری را تضعیف سنت بخوانند؟ سنت اگر خواستنی است با همه احوال و اطوار و

همواری و ناهمواری‌هایش خواستنی است. کجاست آن غربال آسمانی و در دست کدام طایفه است که می‌خواهد از میان سنت گزینش کند و بدتر از آن، گزینش خود را به دیگران تحمیل کند؟ من در موارد دیگر هم گفته‌ام که سنت ادبیات ما به گفتن حرفها و اظهار عواطف و امیالی راه می‌داده، که امروز به نام دین یک دهم آن را هم مجاز نمی‌دانند. این است معنی دفاع از سنت و تقویت آن؟ اگر سنت محبوب است، اجازه بدهید دست کم سنت ادبی ما به قوت خود بماند، تقویتش را نمی‌خواهیم. شما ببینید از عشق چه مفهوم حرام و نجسی ساخته‌اند، عشقی که ستون خیمه ادبیات توانگر ماست و قرن‌ها چون باران مبارکی روح خسته و خشونت دیده کویرنشینان و استبدادزدگان این مرز و بوم را لطافت و طراوات می‌بخشیده است. بلی همین عشق زمینی. ولی مسأله آنها که دم از تضعیف سنت می‌زنند اینها نیست. مسأله‌شان بر باد رفتن مقدساتشان (بخوانید محبوب‌های دوران کودکی عقلانی) است. اگر این است بروند گریبان گاليله و کانت و نیوتن و هگل و... را بگیرند. سدی در مقابل طوفان علم و فلسفه و هنر و تکنولوژی مدرن بکشند. از والدین‌شان گله کنند که چرا آنان را چند قرن دیر به دنیا آورده‌اند. جهان جدید به دو معنا پشت به سنت دارد. یکی این که تکیه به سنت دارد. دیگر این که از سنت بیرون آمده و پشت به آن کرده است. و هر دو معنا مهم و اندیشیدنی است. و ضعیفانی چون من، در این وادی گام می‌زنیم و اندیشه می‌کنیم. خوشمزه این است که برخی از مخالفان آلامد ما برای کوبیدن حرفهای ما می‌گویند این حرفها مال بورژوازی لیبرال است!! می‌بینید که آنان چقدر در زبان و در فکر پایبند سنت‌اند!!

اما حدیث تندروی سیاسی. از این دل آزارتر حرفی و نسبتی نیست. من تندروی کرده‌ام یا مخالفان من؟ آیا این انتظارگرافی است که یک شهروند خدمتگزار، خواهان حقوق شهروندی خود باشد، آن هم از انقلابی که مهمترین خصیصه‌اش قیام ضد دیکتاتوری بوده؟ آیا بخاطر اینکه چند نفر در قم و جاهای دیگر از «قبض و بسط» من، از «حریت و روحانیت» من، از «تقلید و تحقیق در سلوک دانشجویی» من خوششان نیامده باید عرصه را چندان بر من تنگ کنند که همسر من، برای درخواست جُوی امنیت به این در و آن در بزند، نزد این مسئول و آن مسئول برود، و همه جا با درهای بسته و جوابهای منفی رو به رو شود؟ آیا طالب حقوق ساده خود بودن، جوابش این است که مرا از تدریس، از سخنرانی، از شغل، از

حقوق، از امنیت محروم کنند؟ به دنبال سخنرانی رهبری و عتابهایی که به من شد و در آن، همان قدر وقت صرف محکوم کردن من نمود که صرف محکوم کردن اسرائیل آن هم بدنبال نوشته‌ای که در آن دم از دیالوگ با رهبری زده بودم، تیغ وزارت اطلاعات در گوشت و پوست من بیشتر و بیشتر فرو رفت. مرا خواستند و به حجت این که تو صدای آقا را هم درآورده‌ای، چه اهانت‌ها و تهدیدها که نکردند. فحشهایی به من دادند که قلم از ذکر آنها شرم می‌کند. البته تطمیع به پول هم کردند و شماره حساب بانکی مرا خواستند تا در آن پول بریزند. من هرگز از جمهوری اسلامی انتظار نداشتم که رهبری و وزارت اطلاعاتش با شهروندان چنین کنند. باب نوشتن و سخن گفتن و تدریس را بر من بستند، و عجب این بود که در همان احوال و ایام، پاره‌ای از عملة استبداد دینی دم از مناظره با من می‌زدند، منی که حتی دهانم برای این که بگویم از مناظره کردن ممنوعم بسته بود. نوشتن در کیان (تنها پنجره‌ای که به روی من باز بود) را نیز تا مدتی بر من حرام کردند. و خوانندگان کیان لاجرم به یاد دارند که در یکی از شماره‌های کیان، مقاله‌ای از من به چاپ نرسید و به عوض غزلی از من آمد که حاکی از اندوهی سیاه و رنجی استخوان‌سوز بود، از جمله این اشعار:

بر منار آشنایی‌ها نمی‌سوزد چراغی آتش اندر تیرگی افتد که آتش زد به جانم
به کجای این شب آویزم قبای ژنده‌ام را؟ آفتابی، اختری، ماهی نمی‌پرسد نشانم؟
ای بهار عاشقی گرمای تابستانیت کو؟ که خزان گرد زمستان خیمه زد بر آشیانم
خاک مارا خرم از لبخند باران خیز خود کن بین که خاری خست جان از خنجر خشم خزانم^{*}

این در همان ایام بود که رفتن به هیچ کلاسی در دانشگاه برای من میسر نبود. چند بار کلاس را نیمه‌کاره رها کردم چرا که مهاجمان آمده بودند و نامه تهدید به قتل برای من در سر کلاس فرستاده بودند و عملاً آماده حمله بودند. و بعداً هم مورد حمایت نماینده رهبری دانشگاه قرار گرفتند. در خانه من چندین نامه تهدیدآمیز افکندند، یک بار هم علناً گفتند و نوشتند بر در خانه‌ات تحصن خواهیم کرد. همه ما معنی این تحصن را می‌دانستیم. معنایش

* متن کامل این شعر در ابتدای همین کتاب آمده است.

از دیوار بالا آمدن، شکستن و سوختن، و وحشت افکندن، و زدن و لرزاندن تن همسر و فرزندان من بود. همسرم خطر کرد و در روزنامه سلام (که همین جا از جوانمردی و نیکخواهی اش در آن ایام بی پناهی، تقدیر بسیار می کنم) نوشت اگر آنها به در خانه من بریزند، من هم با فرزندانم در مسجدی متحصن خواهیم شد و داد خود را از خدا خواهیم خواست. پسر من به وزارت کشور رفت و از مسئولان امنیت، تقاضای امنیت کرد. پاسخشان این بود که این مهاجمان، اهل جبهه و جهادند! و هر چه آن خسرو کند شیرین کند. همین و همین. حجم ناسزاهایی که در مطبوعات دولتی و نیمه دولتی به من می دادند، چندان بود که چشم مطبوعات این دیار، جز در ایام هرزه درآیهای حزب توده نسبت به مصدق، به خود ندیده است. و به جرأت می گویم که در این جمهوری من کمتر از مرحوم بازرگان و آیت الله منتظری ناسزا شنیده ام. و عجب تر آن که این مطبوعات هر چه ولایت فروش تر بودند، بد دهان تر بودند. بلی این بود کارنامه غیردرخشان جمهوری اسلامی در عرصه امنیت و آزادی و فرهنگ. و نیک می دانم آنچه با من کردند بسی کمتر بود از آنچه با دیگران می کردند. یک نامه علنی و یک نامه خصوصی هم به آقای هاشمی، رئیس جمهوری، وقت نوشتم و گفتم: خدای را به میم شتشوی خرقه کنید که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع

پاسخ آقای هاشمی می دانید چه بود؟ کسی را فرستاد که به من بگوید از دست من کاری ساخته نیست که حرف بسیار معنی داری بود. متأسفانه آقای هاشمی این همه ظلم و جفا را دید و چشم برهم نهاد و عرصه فرهنگ را به ترک تازی مهاجمان و تنگ چشمان و فرهنگ ستیزان سپرد. لکن همین ها بود که صحنه را برای پیروزی آقای خاتمی و شعارهای جامعه مدنی و آزادیخواهی اش باز کرد. من از این پیامد ناخواسته بسی خشنودم. و با خود همواره این شعر حافظ را می خوانم که:

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل شاید که چو وایی خیر تو در این باشد

آن وقت یکی از روحانیان قم می گوید رأی مردم به خاتمی، پیروی از فتوای علما بود. آخر این آقایان کجا بودند وقتی که جمعی مهاجم، به نام دفاع از ولایت و روحانیت،

دانشگاهها را قُرق می کردند و وحشت در دلها می افکندند و می زدند و می دریدند و چوبه دار با خود به دانشگاه می آوردند؟ چرا یک نفر از آنان سخنی در تقبیح این حوادث زشت نگفت؟ چرا این مدعیان حمایت از روحانیت را طرد نکرد؟ چرا در خطبه های نماز جمعه از آن مهاجمان دفاع کرد؟ هنوز هم که هنوز است تظاهرات (۴۰ هزار نفره) در محکوم کردن سوت زدن و کف زدن، ترتیب می دهند اما چهار کلمه در تقبیح هجوم بردن به اجتماعات و نقض حقوق مدنی مردم سخن نمی گویند. حالا تندرو کیست؟ آن که صبوری می ورزد و سکوت می کند و محروم از حقوق خود می ماند و ناسزا می شنود و برای تغذیه جوانان این دیار، بی توقع پاداش، مقاله و کتاب می نویسد و درس می دهد و زجر می کشد و اجر نمی گیرد. یا آن که بر صبوران و خدمتگزاران حمله می برد و ناسزا می گوید و رشته امنیت و حقوق و آزادی شان را به تیغ خشونت پاره می کند؟ اگر تهمت تندروی سیاسی نبود، چنین اطاله کلام نمی دادم. با این همه:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن

جامعه: آقای دکتر اخیراً احساس می شود که شما در مباحث کلام دینی متمرکز شده اید و از فلسفه محض فاصله گرفته اید؟

سروش: این که در کار خود به کلام دینی نزدیکتر شده ام و فعالیت خود را بر این امر متمرکز کرده ام حقیقت این است که این نظر براساس آثار منتشر شده من اظهار می شود. و در این حد درست است. من آثار بسیاری که در زمینه فلسفه محض است، هنوز منتشر نکرده ام و امیدوارم اینها روزی منتشر شود. دروسی که من می دادم، دروسی متنوع بود و بسیاری از آن به حوزه معرفت شناسی و فلسفه محض تعلق داشت؛ مانند فلسفه علم، فلسفه تاریخ، فلسفه تطبیقی، فلسفه علوم اجتماعی و فلسفه اخلاق که خالصاً به معرفت شناسی و فلسفه تعلق دارد.

باید بیفزایم آنچه که از من در کلام دینی منتشر شده، جزء نتایجی است که از فلسفه به معنی اعم می گیرم و در حوزه خاص دین به کار می برم. کلام دینی مشروب می شود از پیش فرض های فلسفه بیرون دینی و من مشتاقم که آنها را به کار بگیرم و نتایج آن را مورد استفاده

قرار دهم، در یک جامعه دینی هر اصلاحی از راه اصلاح دین می‌گذرد. بدون اصلاح دینی به اصلاح سیاسی و اجتماعی موفق نمی‌شویم. لذا روی کلام دینی همت زیادی باید خرج کرد. شکستن استبداد سیاسی تنها راهش شکستن استبداد دینی است و بس.

کلام دینی کمتر مورد توجه روشنفکران دینی بوده است؛ شریعتی و بازرگان از آن غافل بودند. روزگاری در تاریخ فرهنگ اسلامی ما مکاتب کلامی زیادی رایج و متداول بود و همین امر از دگماتیسم و تحجر دینی جلوگیری می‌کرد؛ با این مکاتب کلامی مخالفت شد؛ هم مخالفت‌های معرفتی و هم مخالفت‌های سیاسی، و در حقیقت علم کلام پاک تعطیل شد. و عقاید دینی بدل شد به یک رشته معتقدات تعریف شده منجمد شده که همه باید آن را تکرار کنند و درباره آن نباید بیندیشند. هم اکنون دهها مسأله کلامی وجود دارند از ذات باری و صفات خداوند تا مسأله امامت و وحی که اگر مورد مراجعه مجدد قرار بگیرد حرف‌های زیادی مطرح خواهد شد که قطعاً تأثیرات اجتماعی و سیاسی زیادی خواهد داشت، منتهی چون کلام به خموشی رفت و ما عمل‌گرایی غیرمسبق به اندیشه را در بسیاری از موارد در پیش گرفتیم، متأسفانه معتقدات ما به خشکی دل‌آزار و دین‌آزاری تبدیل گردید.

جامعه: آقای دکتر الان که در حوزه علمیه بحث‌های کلامی مجدداً زنده شده؟!

سروش: بله، من معتقدم که این کلام جدید در حوزه علمیه و جوامع دین و علمی که الان باب شده پدیده‌ای بسیار میمون است و اصلاح دینی آینده ما از راه کلام دینی خواهد گذشت و پس از آن فقه ما دچار تحول خواهد شد. کسانی که ندای فقه پویا در مقابل فقه سنتی درمی‌دادند اگر چه فریادشان از سردرد بود اما تشخیص درستی در درمان نداشتند. آنان فکر می‌کردند یک فقیه به تنهایی می‌تواند فقه را پویا کند، حال آنکه آن چیزی که می‌تواند فقه را پویا کند علم کلام است. و چون قرن‌ها علم کلام در میان ما تعطیل بود فقه ما هم را کد مانده است. فقط علم کلام نیست، علوم دیگر هم باید به میدان بیایند. امیدوارم این حرکت مبارک ادامه پیدا کند و نتایج خود را ظاهر کند.

یک اشاره‌ای هم در اینجا به آن سؤال قبلی بکنم که صدای من محلی (local) است یا نه؟ داوری را برعهده خوانندگان می‌گذارم. همین قدر عرض می‌کنم که

تئوریهای دین شناسی که در جامعه ما جاری است از تئوریهای دین شناسی که در آکادمیهای جهان وجود دارد چیزی کم ندارد.

جامعه: آقای دکتر اجازه بدهید به دیدگاه دگرانديشان درباره شما بپردازيم. گروهی از دگرانديشان به دیدگاههای شما با تحسین نگاه می کنند، یک سرطیف دگرانديشان اهل فرهنگ و نظر هستند، شاید نگره این افراد به نوعی انتقاد از گذشته خودشان باشد. این گروه نقدي به گذشته خود می کنند و بعد می بینند شخصی با معارف جدید و فلسفه های جدید به متون دینی ما مراجعه کرده و به دیدگاه تازه ای رسیده است. بسیاری این نحو کار شما و آموزه های شما را تحسین می کنند و همین مسأله، یعنی تحسین دگرانديشان از فرآورده های فکری شما، باعث شده که بعضی از حزب اللهی ها به شما کنایه بزنند که شما دارید به همراه آنها پروژه استحاله جمهوری اسلامی را اجرا می کنید. اشاره می کنند که این مجموعه در حال استحاله کردن جمهوری اسلامی هستند. ولی به رغم همه این انتقادات، شخصیت های بارزی از میان دگرانديشان ره آورد فکری شما را برای جامعه ایران به جد تحسین می کنند. در سوی دیگر طیف دگرانديش کسانی هستند که بر اعتقاد دینی تکیه نمی کنند، اینها شما را مثل شریعتی و بازرگان جاده صاف کن استبداد دینی می دانند و با کلمات تندی روند کار شما را مورد انتقاد قرار می دهند. این افراد معتقدند بعد از دو دهه که شرایط خوبی برای جنبش لائیک فراهم شده بود شما دارید مانعی در این جهت ایجاد می کنید. این نظر را حتی در یکی از سمینارهای بین المللی فرد هالیدی هم مطرح کرد. به عبارت دیگر کسانی از روحانیان منتقد و روشنفکران دینی باعث می شوند حیثیت مورد تردید بخشی از روحانیت و دیدگاه مذهبی آنها که مقبولیت آن تضعیف شده، دوباره توسط این افراد مشروعیت کسب می کنند. به قولی شما عامل حکومت هستید.

سروش: عموم کسانی که این انتقادات را می کنند انتقادهایشان پیشینی است، یعنی اینها یک پیش فرضهایی در مورد دین و هر نوع حرکت فکری و اصلاح دینی دارند و بدون این که آثار و آراء شخص را بخوانند، مهرها و قالب های خود را بر پیشانی حرکت و فکر او می زنند. اکثر این افراد آثار من را نخوانده اند. فرد هالیدی انگلیسی زبان معذور است. او متن اصلی مقالات مرا نخوانده است. تعجب از وطنی هاست که به متون اصلی مراجعه نمی کنند و

دست به داوریه‌های سست و ناراست می‌زنند. حقیقت این است که نوعی تاریخی‌گری هم بر ذهن آنان حاکم است. معتقدند که جهان و تاریخ ناچار رویه بی‌دینی و لائسیسم می‌رود. و لذا تلاش‌های کسانی چون ما مذبوحانه است. قبلاً گفتم که تک خطی دیدن تاریخ چه آفت بزرگی است و مادر و مولد دگماتیسم است و دهها انحراف دیگر. من در حالی که دین عامیانه را در جای خود می‌نشانم، به دین معرفت‌اندیش و تجربت‌اندیش ارج بسیار می‌نهم. نقد آن دگران‌دیشان مبنایش این است که یک نوع دینداری بیشتر وجود ندارد. و این همان چیزی است که من آن را مردود می‌دانم.

نکته دوم اینکه اگر این آقایان به نوشته‌های من مراجعه کنند درمی‌یابند که یکی از مهمترین محورهای فکری من این است که دین در جامعه ما آماس کرده و باید درمان شود. به نام دین وعده زیادی می‌دهند و بردین بار زیادی می‌گذارند. این انتظارات گزاف را باید زدود. این خطاهای فکری نتیجه بدآموزی‌ها و کج فکری‌های پاره‌ای از مبلغان دینی است. این افراد در مقام تجلیل از دین مبالغه بسیار کردند و آدمیان را به هوس انداختند که همه چیز خود را از دین بخواهند. ما اینک در دورانی به سر می‌بریم که برای اصلاح دینی باید آن زوائد را بتراشیم و دین را در قامت و هیأت اصلی خودش معرفی کنیم و کسی که پروژه اصلی‌اش این است نه تنها از طریق دین به استبداد نمی‌رسد، بلکه اصلاً سیاست را از آن بیرون نمی‌آورد، تا چه رسد به استبداد سیاسی یا سیاست استبدادی. متأسفانه پاره‌ای از این منتقدان نمی‌دانند که در پروژه دین پژوهی اکنون چه جهد مبارکی می‌رود تا دین اقلی و حقّی به جای دین اکثری و تکلیفی بنشیند. اطلاع از جزئیات این اجتهادات، منتقدان را قانع خواهد کرد که مسیر درستی انتخاب شده است. فراموش نکنید که پروژه دین پژوهی ما پسینی است، یعنی به پیامدها عنایت تامّ و تمام دارد و در پی این نیست که دگمی را از بالا القا کند و بگوید نتیجه‌اش هر چه شد، شد. البته همه اینها را باید در چارچوب طاقت بشری دید نه بیشتر.

این مخالفان ما به دین به منزله یک امر حق اعتقاد ندارند، در حالی که به نظر من دین به یک دسته از نیازهای واقعی بشر پاسخ می‌دهد و باید در آن حد زنده بماند و زنده هم می‌ماند و با مخالفت کسی از بین نمی‌رود. و در آن حد آن را باید شناخت و شناساند و مورد

حفاظت و حمایت قرارداد. این کاری است که تا بتوانم انجام می‌دهم. حقیقت این است که کسی چون من پروژه‌ای دشوارتر در دست دارد تا یک روشنفکر لائیک. روشنفکر لائیک دغدغه دینی ندارد.

در جامعه ما اندیشه‌های دینی هم حق دارند که وجود داشته باشند و هم پایگاه دارند، و اگر کسی پروژه اصلاحی دارد باید بر این اساس و در این بستر آن را سامان دهد و من معتقدم اگر روشنفکران غیردینی ما بخواهند موفق باشند نمی‌توانند به عنصر دیانت در جامعه ما بی‌توجه باشند و آن را دست کم بگیرند، جالب اینکه تاریخچه روشنفکری در کشور ما نشان داده است که روشنفکری لائیک وقتی در کشور ما موفق شده، که حرفهایش به اندیشه‌های دینی ترجمه شده است!

جامعه: آزادی یکی از خواسته‌های مشترک میان اپوزیسیون و اپوزیسیون سیاسی است. به نظر شما در حال حاضر برای رسیدن به یک وضع مطلوب دستیابی به آزادی مهمتر است یا رسیدن به عدالت؟

سروش: عدالت و آزادی مقابل هم قرار نمی‌گیرند. آزادی جزئی از عدالت است. عدالت یعنی ایفای حقوق که حق آزادی هم یکی از آنهاست. جامعه: منظور من جامعه ایران در سال ۱۳۷۷ است.

سروش: در این صورت جواب من عازادی خواهد بود، یعنی عدالت با تأکید بر عنصر آزادی. ولی راستش را بخواهید جا انداختن فرهنگ حقوق بشر مقدم بر همه اینهاست. حق نزد ما باید مفهومی معادل ناموس را پیدا کند، بطوری که نقض حقوق مثل تجاوز به ناموس باشد.

جامعه: شرایط این آزادی چیست؟ دولت باید چه کند؟

سروش: در درجه اول وفور منابع اطلاعاتی است. یعنی آزادی باید همراه باشد با آموختن بیشتر و فهمیدن بیشتر و بهتر. آزادی توانگرانه نه آزادی محرومانه و تنگدستانه. تک منبعی در جامعه ما بزرگترین آفت است؛ چه تک منبعی دینی و چه تک منبعی در عرصه اطلاعات سیاسی. صدا و سیما که در دست حکومت است، مطبوعات که تا چند وقت پیش تحت کنترل بودند، تفسیر دین که در انحصار روحانیت است، یا کنترل بی ضابطه کتاب، اینها

شواهد این تک منبعی است. انحصار منابع باید شکسته شود.

جامعه: یکی از نیازهای اجتماعی جامعه ما در مسیر توسعه، آزادی‌های اجتماعی است و محدودیت‌های بیهوده‌ای که گاه حکومت اعمال می‌کند، این تسامحات را محدود می‌کند. با این تلقی که شما از دین دارید این تسامحات را تا کجا مجاز می‌دانید؟

سروش: بهتر است بجای کلمه مسامحه، کلمه «رخصت» را بکار ببریم. ورخصت یکی از معانی حق است. در مسیر توسعه سیاسی، باید حق‌ها و رخصت‌های آدمیان محترم شمرده شود و به جای زیان تکلیف باید زیان حق بنشیند و آدمیان باید به چشم جانوران محق نه جانوران مکلف دیده شوند. این است معنی دقیق تسامح سیاسی. حکومت نه برای محدود کردن حقوق بل برای حفظ حقوق آدمیان بل توسعه و تکثیر حقوق آنان است. و توسعه حقوق معنای مهمی دارد. فی‌المثل اگر آدمیان باسواد شوند، واجد حقوق بیشتری می‌شوند و از حکومت مطالبات بیشتری می‌کنند. حکومت باید توسعه حقوق را نیز وظیفه خود بداند. آدمیان حق خطا کردن دارند. و تسامح، یعنی این حق را برسمیت شناختن. در امور شرعی، مخالفت قطعی با فهم قطعی از کتاب و سنت قطعی است که نباید منع شود نه مخالفت با فتوای این و آن. آن منع هم باید به شیوه دموکراتیک و قانونی و تعریف شده باشد نه به نحو خودسرانه. و در یک کلام، حکومت باید انسان نرمال را انسان خطا کار (عملاً و نظراً) تعریف کند و جامعه را متشکل از چنین آدمیانی ببیند و از خطا کاری‌شان برنیاشوبد. این معنا را در مقاله «از تاریخ پیاموریم» هم آورده‌ام و گفته‌ام یادمان نرود که شیطان بیدار و زنده است. و «در کارگاه هستی از کفر ناگزیر است». و انسان طبیعی بسی فاصله دارد با انسان ایده‌آلی که پاره‌ای از زهاد تصویر کرده‌اند. انسان حافظی نزد من بسی طبیعی‌تر است تا انسان غزالی و مجلسی و شیخ احمد نراقی. تسامح، یعنی به انسانهای مدل حافظ رضایت دادن و میدان دادن.

جامعه: آقای سروش! نگاه شما باعث سست شدن رعایت احکام شرعی توسط افراد می‌شود، به نظر تان اینطور نیست؟

سروش: چرا؟ چه ملازمه‌ای میان حرفهای من و سست شدن دین آدمیان هست؟

جامعه: بله، مثلاً همین مباحثی که در اخلاق می‌کنید، اینکه در رابطه میان انسان و

خدا فقط خود فرد تعیین کننده است؟

سروش: اخلاق اصلاً یک امر فردی است. جنبه اجتماعی اخلاق می شود قانون. اخلاق (یعنی حسن و قبح اخلاقی) صد درصد به نیت فرد متکی است. و به شکل بیرونی عمل هیچ دخلی ندارد. آن قانون است که به شکل کار دارد نه به نیت. حرف من این است که در رابطه فرد و خدا، کسی نمی تواند و نباید دخالت کند. و دین یعنی محکم کردن آن رابطه قلبی و نامرئی و خالص و صمیمی با خدا که ریا، نفاق و تظاهر در آن راه ندارد. و این ربطی ندارد به این که به انسانها حق خطا کردن بدهیم و جامعه را پُر از آدمیان خطا کار ببینیم و هوس جامعه بی شیطان نکنیم. بعکس، به نام دین از آدمیان، موجودات ریا کار ساختن با تدین واقعی منافات دارد.

بسیاری از دینداران تندرو توجه ندارند که هر سختگیری در سویی، آسانگیری در سوی دیگر است. سختگیری در پوشیدن گناه، باز کردن راه ریا و تظاهر است که گناهی بزرگتر بل شرک عظیم است. بهتر است آدمیان طبیعی بمانند. یکی از معانی دموکراسی، حکومت آدمیان طبیعی بر آدمیان طبیعی است. نه حکومت فرشتگان کامل بر فرشتگان ناقص. و آدمیان طبیعی، دینشان هم طبیعی است نه ایده آل، یعنی هم خودشان خواب آلوده اند و هم سجاده شان شراب آلوده.

جامعه: آیا نگاهی که شما الان دارید در تلقی شخصی و فردی از دین، امتداد علمی شده و مدرن شده یک عضو سابق انجمن حجتیه نیست؟

سروش: توضیح بیشتری بدهید، منظورتان را درست نمی فهمم.

جامعه: انجمن حجتیه معتقد بود دین یک مقوله شخصی است و جنبه های اجتماعی و سیاسی دین را انکار می کرد. تقریباً شبیه همین که در مورد دیدگاه های خودتان گفتید. سروش: اگر انجمن حجتیه یک چنین فکری داشته خیلی مترقی بوده. من نمی دانم! آنچه که ما از آنها یاد گرفتیم و خواندیم و دیدیم - طی مدت کوتاهی که آنجا می رفتیم - تاریخچه کوتاهی از بهائیت بود. اصلاً این بحثها نبود. حالا در تعلیمات درونی شان و به اخص اصحابشان این چیزها را می گفتند، من مطلع نیستم. در هر حال دین رابطه انسان است با خداوند و التزام به فقه شرط کافی دینداری نیست. می توان جامعه فقهی و قانونی داشت

که دینی نباشد. اگر انجمن حجتیه چنین چیزهایی را گفته باشد خیلی خوب گفته است. همانطور که من در نوشته‌های خود آورده‌ام اگر در جامعه‌ای ۹۹ درصد ازدواج‌ها به طلاق بیانجامد باز آن جامعه فقهی است. برای اینکه همه براساس فقه ازدواج می‌کنند و براساس فقه طلاق می‌گیرند. لکن این جامعه به هیچ وجه جامعه مطلوبی نیست، نه مطلوب دینی و نه مطلوب انسانی. لذا اینکه ما الگوی یک جامعه دینی را عمل به دستورات فقهی آن هم به نحو اجباری از بالا بدانیم چنین الگویی از دینداری را من در ذهن ندارم. اگر انجمن حجتیه چنین تعلیماتی را می‌داد، خیلی خوب بود، ولی به من چنین تعلیماتی ندادند.

جامعه: آقای دکتر! شما در چه سنی و در چه سالی و به چه مدت در انجمن حجتیه بودید؟

سروش: من سال ششم دبیرستان بودم، در سال ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ در مدرسه علوی، در آن سالهای من ۱۷-۱۸ ساله بودم (تولد من در آذر ۱۳۲۴ شمسی است. در روز عاشورای ۱۳۶۶ قمری). انجمن حجتیه از مدرسه علوی عضوگیری کلانی می‌کرد و برخی از هم مدرسه‌ای‌ها و همکلاسی‌های ما که بعداً در عالم سیاست و در جمهوری اسلامی وارد شدند و صاحب مقامات بالایی شدند از اینجا پا به انجمن حجتیه گذاشتند. عده‌ای هم وارد سازمان مجاهدین شدند و سرنوشت دیگری پیدا کردند. (البته همان‌ها هم از انجمن حجتیه عبور کردند؛ از همکلاسی‌های من آقایانی مانند کمال خرازی (وزیر خارجه فعلی)، نعمت‌زاده (وزیر سابق صنایع) و حداد عادل (رئیس کنونی فرهنگستان زبان و ادب) بودند که در انجمن حجتیه فعالیت داشتند. نیز مرحوم محمود قندی (وزیر اسبق مخابرات)، علی اکبر ولایتی (وزیر خارجه اسبق) یا علی اکبر پرورش (وزیر سابق آموزش و پرورش که البته ایشان دانش‌آموز مدرسه علوی نبودند). قصه مدرسه علوی و نقش مهم آن در تربیت دینی بسیاری از کادرهای جمهوری اسلامی را در شرح خاطرات خود آورده‌ام که انشاءالله به چاپ خواهم سپرد. افرادی مانند خدایی، احمدی علون آبادی، حیاتی و ابریشمچی هم از بچه‌های مدرسه علوی بودند که از انجمن حجتیه به سازمان مجاهدین پیوستند. یکی از بزرگترین معلمان و آموزگاران و مبلغان انجمن حجتیه که به او دکتر پرویزی می‌گفتند (این اسم مستعار او بود)، به مدرسه علوی می‌آمد و تدریس علوم دینی می‌کرد. باری من در آن

سال وارد انجمن حجتیه شدم (که آن وقت ها به آن انجمن ضدبهاثیت می گفتند). تاریخچه بهاثیت را نزد کسی خواندیم که بعداً فهمیدیم برادر همان مرحوم شمس آبادی بود که می گویند توسط مهدی هاشمی در اصفهان به قتل رسید. پس از آن دکتر پرویزی به ما درس می داد و نهایتاً به کلاس درس حاج آقا حلیی رفتم و مجموع این مدت کمتر از یک سال شد، درس آقای حلیی شرح و نقد کتاب «ایقان» بود که اهم کتب بهاثیان و نوشته میرزا حسینعلی ملقب به بهاءالله است. من از اینجا بود که احساس کردم این مطالب به درد من نمی خورد و وقتی را که صرف آنجا می کنم، می توانم صرف آموختن تفسیر قرآن و نهج البلاغه بکنم و همین کار را هم کردم. بنابراین بیرون آمدم و عهد من با آن جماعت گسسته شد تا زمان حاضر. چنان که عرض کردم در این مدت کوتاه که آنجا بودم هیچ یک از این تعلیمات نیکویی که شما می گوئید به ما نیاموختند. شاید هم بعداً یاد دادند. یک مقدار تاریخچه بهاثیت و یک مقدار ایقان و کتاب بیان یاد گرفتیم و بعد بیرون آمدم و دیدیم ما اهلش نیستیم. این که گفتم ما اهلش نیستیم برای این است که انجمن ضدبهاثیت، فقط فعالیت آموزشی نداشت. کارهای دیگری هم از افراد و اعضای خود می خواست: به در محافل بهاثیان رفتن، و خود را به صورت یک دلبرده بهاثیت جا زدن و مدت ها میان بهاثیان نشستن و نقش بازی کردن و شکارهای آنها را شکار کردن، و گاه درگیر شدن و کتک زدن و کتک خوردن یا در مجادلات و مباحثات تند وارد شدن که من اهلش نبودم. چنان که گفتم انجمن حجتیه دین اقلی و حقی و دموکراسی دینی و نسبیّت تفسیر و... را به کسی یاد نمی داد. و البته به کسی هم نمی گفت بروید فساد کنید، گناه کنید تا ظهور امام عصر نزدیکتر شود. این تهمت های ناروا را بعد از انقلاب برای آنها ساختند. اعضای انجمن حجتیه، آنها که من می شناختم و می شناسم، بلااستثناء همه افراد متشرع و متدینی بودند و با استانداردها و معیارهای جوامع سنتی دینی همه از نیکان و خدمتگزاران دین بودند. مرحوم آقای حلیی هم خود مردی بود که علاوه بر ریاضتهای سخت دوره جوانی، در هر یک از شبهای رمضان قرآن را یکبار ختم می کرد و عوالم روحانی عجیبی داشت.

جامعه: گفتند شما در مجلس ختم آقای حلیی شرکت کردید، صحت دارد؟

سروش: بله صحت دارد. من به ختم ایشان رفتم چون در انجمن حجتیه معلم مستقیم من

بود. فی الواقع چیزی بیش از یک معلم بود و من هنوز آنقدر لاپابالی نشده‌ام که بپراحتی حقوق معلمی و تکالیف شاگردی را به خاطر چند شعار سیاسی یا تهمت تهی فرو بنهم. بعلاوه ایشان واعظ سرشناسی در تهران و کل کشور بود و گاهی پای منبر ایشان می‌رفتم. منبرهای بسیار نافذی داشت. اشعار زیادی از حفظ داشت و از همه بالاتر ایشان معلم اخلاق و عرفان هم بود. سالها از شاگردان مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی در مشهد و همچنین از شاگردان مرحوم میرزاهدی اصفهانی بود. که به صراحت علم مخالفت با فلسفه کلاسیک اسلامی را برافراشت. (من البته سلیقه فلسفی او را نمی‌پسندیدم، نه از حیث اختلاف نظر فلسفی بلکه از این جهت که کار را به تکفیر می‌کشاندند که حقیقتاً کاری غیرفلسوفانه بود.) مرد صاحب فکر و بسیار باهمتی بود. شما نگاه کنید در حالی که کمتر کسی به سراغ کار پرزجر و کم‌اجر می‌رفت، یک روحانی یک تنه یک انجمن و یک سازمان بسیار موفق را پی‌افکنی کرد و آن همه عرصه را به لحاظ نظری و فکری بر بهائیت تنگ کرد. به علاوه انجمن حجتیه فقط در مقابل بهائیت نمی‌ایستاد، فقط جنبه سلبی نداشت بلکه جنبه اثباتی هم داشت. افراد بسیار متدینی را می‌پروراند. آقای حلبی همچنین در دوران مصدق جز و مبارزان بود و در مشهد حرکت نهضت مقاومت ملی را تأیید می‌کرد و آخوند فعال و تشکیلاتی با فکری بود. و عمرش را بر سر اعتقاد و غیرت دینی خود گذاشت. مجلس ترجیم او خیلی شلوغ و پر رونق بود. من با پسر من به آنجا رفتم و به پسر من گفتم: نگاه کن این مجلس بهترین گواه است بر زنده بودن و موفق بودن کسی که نهالی را کاشت و آبیاری کرد و از اهانتها و حملات کسی نهراسید. شرط توفیق یکی ابتکار، دوم پیگیری و صبری و سوم بی‌توقعی است و مرحوم حلبی همه اینها را به قدر طاقت بشری در خود داشت. رحمه الله علیه....

جامعه: مهمترین جریانات سیاسی مذهبی ایران و شیوع دینداری در جامعه و نه صرفاً در بخش سنتی جامعه ایران، مرهون فعالیت روشنفکران دینی مانند مرحوم بازرگان و شریعتی است. به نظر شما در وضع کنونی، روحانیون پاسخگوی نیاز دینی جامعه امروز ایران هستند یا نه؟

سروش: به صراحت و روشنی عرض کنم نه. در پاره‌های پیشین دلایل آن را گفتم. به نظر

من روحانیت، از استثناءها بگذریم، در جامعه ما و در عموم جوامع فونکسیون مشخصی دارد. من علی‌الاصول بین روحانیت شیعه و اهل سنت و روحانیت مسیحی تفاوت جوهری نمی‌بینم. اینان همه از پیامدهای ناخواسته ورود شریعت به عرصه جامعه‌اند. روحانیت علی‌الاصول کارش پاسداری از یک رشته اندیشه‌های ثابت و یا اجرای مراسم دینی است. شما نگاه کنید وقتی که من و شما به یک مجلس ترحیم یا مجلس وعظ می‌رویم، هیچ وقت برای پرسش و انتقاد کردن نمی‌رویم و گفت‌وگو نمی‌کنیم، می‌رویم که سخنی بشنویم و مجلسی برگزار شود و مجلس را ترک نکنیم. و به همین سبب وقتی که صحبت از این بود که من باید با کسانی مناظره کنم و من هم اعلام آمادگی کردم و اسم آقای جوادی را آوردم، کسانی که مناظره را طرح کردند و فکر می‌کردند من فرار می‌کنم وقتی با این سخن مواجه شدند، گفتند که این نهایت جسارت است که کسی با روحانیت مناظره کند. رسم جامعه دینی این است که افراد می‌آیند و دینشان را بر روحانیون عرضه می‌کنند و روحانیون آن را تصحیح می‌کنند. مناظره چه معنی دارد؟ این واقعاً درکی است که خود دینداران از روحانیون دارند و روحانیون هم به این درک پروبال داده‌اند. آنان حتی اگر به اندیشه جدیدی هم برسند ریشه آن را در گذشته جستجو می‌کنند. شما ببینید ایده ولایت فقیه را که مستحدث است، بعضی‌ها با اصرار می‌خواهند بگویند «طبیع فقه» همیشه بر آن بوده است! یا اگر کسی آن را نپذیرد با مذاق فقه بیگانه است و امثال آنها. رجوع به گذشته و در گذشته ماندن، طبیع روحانیت ما شده است. و این اسبابی دارد که در جای خود باید گفته شود. به نظر من همانطور که معرفت دینی از بیرون دین تغذیه می‌کند، روحانیت دینی هم از بیرون روحانیت تغذیه می‌کند. و اگر جنبشی در بیرون روحانیت پدید نیاید، درون روحانیت به دلیل تعلقات صنفی همچنان را کد خواهد ماند. من در مقدمه چاپ سوم کتاب قبض و بسط تئوریک شریعت، سر‌کندی حرکت معرفت دینی را آورده‌ام و به همین نکته اشاره کرده‌ام. مرحوم مطهری روحانیت را عوام‌زده می‌شمرد و این نکته همچنان صادق است. از استثنائات بگذریم. علی‌القاعده چنین است.

روشنفکری دینی با چند منبعی بودن و با مُرتزق نبودن از راه دین، امکان چالاکی و مانور بیشتری از روحانیت در عرصه نواندیشی دینی و پاسخ گفتن به نیازهای تازه را دارد. حتی

کسی مثل مطهری و غیره که این همه مورد احترام جامعه روحانیت است، جزء استثنائات بود و بعداً هم نظیری پیدا نکرد.

جامعه: کسانی مثل مرحوم مطهری و طباطبایی از لحاظ فلسفی برتری دارند نه از شأن فقهی، چنین نیست؟

سروش: مرحوم مطهری به نظر من در درجه اول فرد معرفت دوستی بود. در درجه دوم بختیار و خوش شانس بود چون با محیط دانشجویی و دانشگاهی سروکار پیدا کرد و مجبور شد خود را در مقابل سؤالات آنان، و انتقادات مخالفان و چپ‌ها که آزادی نسبی زیادی در زمان شاه داشتند، تجهیز بکند. نمی‌توانست با آنان به زبان قدرت سخن بگوید. و این موهبتی است که از روحانیان در زمان ما ستانده شده است. و من در مقاله «انتظارات دانشگاه از حوزه» بر این نکته مهم انگشت نهادم. در زمان ما روحانیت، فضای اطراف خودش را بقدری بسته است که به ضرر خودش تمام می‌شود، هیچ کس با آنان چالش نمی‌کند. و روحانیت در یک حصار به ظاهر امن نشسته است. این حصار قطعاً به رکود بیشتر آن منتهی خواهد شد. یک نظام سیاسی با پدید آوردن اختناق آنقدر به زوال خود کمک نمی‌کند که یک نظام معرفتی. برای مثال، نگاه کنید مطهری با چه زحمتی می‌کوشید تا گرد بردگی را از دامن اسلام بیفشانند و حالا یکی از روحانیان (مصباح یزدی) در قم به صراحت در روزنامه‌ها اظهار می‌کند که برده‌گیری خیلی هم خوب است. برده می‌گیریم و تربیت می‌کنیم و به کشورهایشان باز پس می‌فرستیم. همین آقای مصباح که ذهن تحلیلی فلسفی متافیزیکی خوبی هم دارد و از این حیث بر جوادی و آشتیانی مقدم است، نوبت به عقاید دینی که می‌رسد، تکلف‌ها و تجزیم‌های دل آزاری نشان می‌دهد. در یکی از کتابهای خود به صورت سؤال می‌پرسد چرا فقط دوازده امام لازم است؟ و در پاسخ می‌گوید که چون هدف خداوند با دوازده امام تحقق یافت به بیش از آن حاجت نبود! آیا او براستی گمان می‌کند این جواب مقنعی است؟ اگر هفده امام داشتیم همین را نمی‌گفتیم؟ چرا باید سؤالی کرد که جوابی چنین دارد؟ اینگونه سخن گفتن خواننده را از نویسنده مأیوس می‌کند. از این عجیب‌تر و قدرت مدارانه‌تر، جوابهای آقای امینی به آقای منتظری بود. من نصییم از تلویزیون بسیار کم است. دیدن بعضی برنامه‌های آن خصوصاً پس از مدیریت یکی از اخوان

لاریجانی یا فرصت می‌خواهد یا رغبت یا طاقت. و من هیچ کدامش را ندارم. از قضا چند ماه پیش در سفر و در میان راه در قهوه‌خانه‌ای فرود آمده بودم و تلویزیون روشن بود. آقای امینی به آقای منتظری پاسخ می‌داد. در میان کلام می‌گفت: «مشکل ما با شما این است که نمی‌دانیم شما چه می‌خواهید بگویید؟ حرف اصلی و حسابی تان کدام است.» من از آن شب تا امروز تعجبم زایل نشده است. از خود می‌پرسم مگر خیلی سخت است که بدانید ایشان چه می‌خواهد بگوید؟ شما کسی را محبوس کرده‌اید و به او رخصت سخن گفتن و از خانه بیرون رفتن نمی‌دهید، بعد بر منبر عام و از تلویزیون از او می‌پرسید شما حرف حسابتان چیست؟! این است معنی مفتون قدرت شدن و خود را از شنیدن سخن رقیب مستغنی پنداشتن و از موضع قدرت سخن گفتن. هیچ جوانی امروز نمی‌تواند گریبان یکی از علما را چنان بگیرد که جوانان آن روز گریبان مطهری را می‌گرفتند. مطهری در همان چالش‌ها رشد کرد. این را باور کنید. امروز تا سخنی به آقایان می‌گویند بلافاصله بانگ برمی‌دارند که اهانت شد، قد است روحانیت زیر سؤال رفت و غیره. با این شیوه‌ها نمی‌توان به دین خدمت کرد. آقای مصباح در مدرسه فیضیه سخنرانی می‌گذارد تا جواب شبهات را بدهد و روشنگری کند. می‌گوید بله ما گفتیم که «رهبر را می‌توان نقد کرد اما نه این که هر بی‌سروپایی از هر جا برخیزد و نقدی بزند.» باید به آقای مصباح گفت که اگر مطهری هم ناقدان خود را پیشاپیش بی‌سروپا می‌خواند یا مدرک با سروپایی از آنان می‌خواست، نه خودش مطهری می‌شد و نه نوبت به مصباح و امثالہ می‌رسید که در فیضیه چنان سخنانی بگویند. رهبر همه را نقد می‌کند. چرا همه نتوانند رهبر را نقد کنند؟ چرا باید اول پیش شما بیایند تا مدرک با سروپایی‌شان را از شما بگیرند و بعد دهان به نقد رهبر بگشایند؟ چرا با مردم اینگونه سخن می‌گویید؟ یک دفعه بگویید کسی حق نقد رهبر را ندارد و خلاص، وقتی همین آقای مصباح گفت که طالبان آزادی، طالبان سکس آزادند، فهمیدم که ملاقه سخت به ته دیگ خورده و دیگر بحثی علمی در میان نیست. و افسوس.

جامعه: شما به عنوان یک روشنفکر، آیا نسل جوان امروز ما را که نسل تأثیرگذار در آینده سیاسی ایران هست، می‌فهمید؟ و آیا رفتار جوانان را مجاز می‌دانید؟

سروش: من به جدّ می‌گویم جوانان دیگر نقاط دنیا را دیده‌ام و آزموده‌ام. انصافاً جوانان

کشور ما از بهترین جوانان دنیا هستند. بسیار بی توقع اند و جوهری پاک در آنان هست. بعضی ها جوان بودن را - همانطور که زن بودن را - جرم می دانند. جوان بودن، جاری بودن است. به پیری که بررسی می خشکی. مخاطبان من که عموماً جوان هستند واکنشهای مثبتی به حرفهای من نشان می دهند و لذا می توان گفت من قدری ذهن آنها را درمی یابم و آنها هم سخنان مرا در می یابند و تناسب خوبی بین ماست. شیوه هایی که در جامعه ما به اصطلاح برای هدایت جوانان اعمال می شود، مناسب با روحیه جوانان نیست. درک دینی ما هم درک اقتدارگراست و هم درک پیرانه سر است. درک جوانانه نیست و باید اصلاح شود.

جامعه: در بین جوانان آنها که با هوشند، بالاخره، از شخصیتهای برجسته در جامعه الگو می گیرند. آن زمان که خفقان بود یک جوان باهوش اگر داستان شما را می شنید شاید احساس می کرد نباید خودش را وقف مسائل دینی بکند، آن طور که شما کردید، و در پاره ای از اوقات جان و آبروی خود را به مخاطره انداختید. حالا از این ریسک پذیری بگذریم، اگر جوان با استعدادی بخواهد ریسک کند و در این وادی بیفتد چه توصیه ای به او می کنید؟

سروش: توصیه من به این افراد در درجه اول توصیه های اخلاقی است؛ باید صبور باشند و نخواهند که زود به نتیجه برسند، در عین حال زیبایی های هدف را هم در نظر داشته باشند. توصیه دوم این که هرگز دست ارادت به هیچکس ندهند و سوم این که هیچ وقت دست به خشونت نزنند.

در عرصه دینداری، افراد سریعاً وارد عرصه ارادت ورزیدن می شوند، تا از شر فکر کردن خلاص شوند. خیلی ها به من مراجعه می کنند و چنین گرایشاتی دارند. من آنها را برحذر می دارم و به آنها می گویم از من نخواهید که یک جوری جواب بدهم تا شما راحت بشوید. من هم از آن است که شما را از این گونه استنباط های دینی ما عموماً واژگونه است و لذا اصل را باید بر تجدید نظر نهاد و در این صورت چه جای ارادت ورزیدن یا خشونت کردن است. کسانی دست به خشونت می برند که یا وقت فکر کردن ندارند یا قدرت و لیاقت آن را.

جامعه: شما در عالم فکر مخالف مرید پروری هستید؟

سروش: ببینید! مرادی و مریدی یعنی نفی سؤال و این مربوط به عالم عاشقی است. در منطقه خردورزی سروکار ما با پرسش است.

جامعه: آقای دکتر! من معتقدم انقلاب اسلامی باعث شد بخشهایی از تمدن غرب مانند تلویزیون، شهرنشینی، و عواقب زندگی شهری برای بخش سنتی جامعه و بخش دینی جامعه مباح شود و همین امر روند مدرنیزم در پوشش دین را تسریع کرد. آیا فکر نمی‌کنید این روند مدرنیزم که در امتداد انقلاب اسلامی است باعث می‌شود که اساس دین لطمه بخورد؟

سروش: انقلاب بطور کلان دو جنبه دارد؛ یک جنبه عملی که همان ویرانگری و شورش است و دیگری جنبه ابداع و نوآوری تئوریک. در انقلاب ما انصافاً نوآوری تئوریک کم بود. در انقلاب فرانسه یا انقلاب روسیه، خواه ما آنها را پسندیم یا نپسندیم، دو چهره مشخص وجود داشت؛ بعد از شورش مقطعی و موقت که دیر یا زود تمام می‌شود، آنچه که بسط می‌یابد آن فکر نوی است که شورش بخاطر استقرار و بسط آن صورت پذیرفته است. در انقلاب فرانسه ایده‌های برابری، آزادی و برادری بود و در انقلاب روسیه ایده جنگ طبقاتی و سوسیالیزم. و پشت سر همه اینها تئوری‌های مهمی بود. در انقلاب ما تنها ایده‌ای که از طرف روحانیت به انقلاب عرضه شد، ایده ولایت فقیه بود. که این ایده چنان زود با قدرت ممزوج شد که راه نقد را بر همگان متجمله بر روحانیان بست، لذا می‌بینید سیر بعدی انقلاب، سیر بسط یک یا چند ایده ابداعی و نوین نیست. همان سیر پیشین است در پوشش‌های تازه. یعنی سیر مدرنیزم و توسعه است. اگر کسانی بخواهند به انقلاب و دین خدمت کنند باید آن بار بر زمین مانده ابداع تئوری‌اش را از زمین بردارند و آن ابداع تئوریک چیزی نیست که الان راجع به آن حرف بزنیم. هر وقت که واقع شد می‌توان گفت که در چه راستا هست و چه پیامدهای احتمالی خواهد داشت.

جامعه: مفاهیمی در انقلاب مطرح شد مانند «استکبار»، «استضعاف»، «ارتجاع»، «طاغوتی» و... تا چه حد این مفاهیم از تفاسیر مارکسیستی بر می‌آید؟

سروش: کلمه استکبار را اگر به معنی مالکیت ابزار تولید و امپریالیزم و امثال آن بگیرید و نیز مفاهیمی چون استضعاف و ارتجاع را، در آن صورت مفاهیمی نواند اما نزد ما در جای

اصلی خود ننشسته‌اند و اگر معنی اولیه‌شان را بگیرید، آنگاه به چیز ساده‌ای چون ظلم و مظلوم خواهید رسید. به همین سبب بود که می‌گفتم ما فقر تئوریک داریم. لذا کسانی که دلسوز انقلاب هستند و دوست دارند که انقلاب پایدار بماند باید به نوآوری‌های تئوریکش کمک کنند و این درست همان چیزی است که در جامعه ما فرو نهاده شده است. کسانی را که از عهده چنین کاری برمی‌آیند فرو می‌کوبند و به حزب‌الله بازی و انصارالله بازی مدد می‌رسانند. این درست از سرگشاد زدن شیپور است. چیزی را که ما زیاد داشتیم، در آن مبالغه می‌کنند و چیزی را که کم داشتیم، دارند فقرش را افزوتر می‌کنند. من بارها گفته‌ام که حق عشق در این انقلاب به‌خوبی ادا شد. حالا نوبت ادا کردن حق عقل است. و حالا از خود می‌پرسم آیا دیر نشده است؟

جامعه: تا چه معتقدید که جریانهای فکری مارکسیستی در قالب جریان حزب‌الله منتقد لیبرالیزم شده است؟

سروش: اگر نگویم صد درصد خواهم گفت ۹۹ درصد چنین است و هیچ شک ندارم شیوه‌ها و مفاهیمی که اینها بکار می‌برند و آماجهایی که انتخاب و اختیار می‌کنند، همه و همه الگوبرداری شده و نسبت یافته از اندیشه و عمل مارکسیستی و علی‌الخصوص حزب توده است. می‌توان به نام مشخص کرد که چه کسانی شعارهای ضدلیبرالی را مطرح کردند و با چه روشهایی و یا چه اهدافی و سوابق این افراد چه بوده و هر کدام گذرشان از کجا به حزب توده و راه‌کارگری یا جریانهای چپ دیگر افتاده و الان در چه پوششهای مزدورانه‌ای کار خودشان را می‌کنند. بعضی مجلات به اصطلاح دینی در این مملکت منتشر می‌شود که اگر نگاه به اسم و جلدش نکنی، ادبیاتش به تو می‌گویند که حزب توده مولد آنهاست. لجن پراکنی، تهمت‌زنی، پاپوش جاسوسی درست کردن... کمترین علامت آنهاست. جامعه: می‌شود اسمشان را بگویید.

سروش: مرا معذور بدارید.

جامعه: بهترین منتقدان شما در این سالها چه کسانی بودند؟

سروش: پاسخ این سؤال برای من بسیار سخت است. نمی‌دانم عقلائیتم در اینجا چقدر می‌تواند بیطرفانه کار کند. متأسفانه پاره‌ای از همان جریانهایی که نسب از حزب توده دارند،

چنان آب را گل آلود کرده‌اند و چنان مخالفتها را به عنصر سیاست یا سیاسی کاری آلوده کرده‌اند که فضا کاملاً مخدوش شده است و بنابراین تشخیص و تصدیق این معنا که کدامشان بیطرفانه و غیرسیاسی بوده و کدامشان نبوده برای من الان خیلی مشکل است. آخر آن کسی که در نقد پوپر می‌نویسد: عیب پوپر این است که ولایت ندارد (و این شخص سرکرده کثیری از آن مخالفان و ناقدان است). شما چگونه می‌توانید نقد او را یک نقد علمی بخوانید؟ آیا فرصت طلبی و سیاسی کاری در آن موج نمی‌زند؟ با این همه این را می‌خواهم عرض کنم که کسانی بودند و هستند که مایلند نقدهای عالمانه و بیطرفانه از سخن من بنویسند اما به دلیل این فضای نامناسب که پدید آمده است از این کار حذر می‌کنند و حق هم دارند. از پاره‌ای از دوستان و افراد دور و نزدیک خودم شنیدم که می‌گویند ما مایلیم که چنین بکنیم اما خائفیم که ما را در ردیف آن دیگران محسوب بکنند.

جامعه: آیا شما حاضرید از آنها دعوت کنید بیایند در روزنامه ما نظراتشان را چاپ کنند؟

سروش: شما از آنها دعوت بکنید، من هم پذیرای این دعوت هستم.
جامعه: یکی از عمده‌ترین گروه‌های مخالف شما به لحاظ تئوریک - و نه سیاسی - دیدگاه مرحوم فردید و شاگردان ایشان مانند آقای (...) است. دو سؤال در مورد فردید هست؛ آیا نگاه ایشان را دینی می‌دانید؟ و آیا دیدگاه انتقادی ایشان را نسبت به خودتان عادلانه ارزیابی می‌کنید؟

سروش: آقای فردید از دنیا رفته است و آدمی از گفتن پاره‌ای نکات در مورد او حذر می‌کند. من ابتدا آقای فردید را یکبار در خانه‌اش، در اوایل انقلاب، دیدار کردم. به دعوت خود او. توقف چندان بلندی نبود. سؤالاتی از من کرد و پرسید تو درسهای من را دیدی؟ و حرفهای من را شنیدی؟ من هم پاسخهایی دادم. همین و بس. بعداً شنیدم در دروس و سخنرانی خود گفته است که فلانی طرفدار شاپور بختیار است. اینجا بود که متوجه شدم من با چه شخصی روبه‌رو هستم و بنای این آدم برچیست. یکبار در کلاس درس از جیب خود قرآن در آورده بود و گفته بود به همین قرآن فلانی دین ندارد. در انجمن حکمت و فلسفه نزد عده‌ای اظهار کرده بود که فلانی فراماسون است. این موارد را اطلاع قطعی از ایشان دارم،

لذا اینکه می‌گویید «مخالقان تئوریک» او به هیچ وجه مسأله تئوریک نداشت. کار او را می‌توان توحش یا مالیخولیای فلسفی توأم با بی‌تقوایی سیاسی و یا قاتقاریای اخلاقی نام نهاد. این همه که دم از هایدگر می‌زد، جز پرگویی و تکرار مکررات نبود. او و مریدانش حتی نیم صفحه هایدگر ترجمه نکردند تا مستمعان بدانند که حرف واقعی آن بیچاره چه بوده است. مرید دور خود جمع کردن و بدگویی‌های هرزه درایانه به این و آن کردن و دست چند بی‌تمیز بی‌خبر را گرفتن و به آنها راه سوراخ کردن کلمات را به نام فلسفه یاد دادن و نفرت ضد یهودی پراکندن و فیلسوفان را به یهودی و غیریهودی تقسیم کردن و برای لجن مالی شخصیت‌ها هرروز واژه‌ای اختراع و پیشنهاد کردن چون فراماسون، غربزده حتی مأبون و مفعول و... کار او بود. شاگردانی پرورد همه متعجب و متکبر و بددهان که بیه جای تأمل فلسفی، دنبال خلق فحش‌های جدید می‌گردند. اما دینی بودن نگاهش، این تهمتی است به او و دروغی است به خلق‌الله که او را دینی‌اندیش بدانیم. او و استادش هایدگر دوران متافیزیک (دینی و غیردینی) را پایان یافته می‌دانستند. به شعارهای ولایت خواهانه پس از انقلابش نگاه نکنید. اینها همه از سر سیاسی کاری و قدرت دوستی بود. عنصر خشونت در زبان و در ذهن و در فلسفه و در عمل او، نقش محوری داشت. به عموم نشریاتی که کارشان تقدیس خشونت است نگاه کنید، همه‌شان بلااستثنا به دست شاگردان یا شاگردان شاگردانش اداره می‌شوند. و بسط نهایی و واپسین اندیشه‌شان، ظهور «انصار» بود. و خدا کند که آخرین ظهور آن توحش فلسفی باشد.

جامعه: در مورد عدول داریوش شایگان از دیدگاه‌هایی که در مورد غرب داشت نظرتان چیست. فکر می‌کنید مواجهه بعدی با مدرنیته بتواند نوعی عقل‌گرایی را در شاگردان این گروه پدید بیاورد؟

سروش: در نوشته‌های اولیه شایگان «روحی» برای غرب، آن هم به نحو پیشینی معرفی می‌شود، و غرب و شرق، «بسط» هگل‌وار آن روح‌های سرگردان (وموهوم) تصویر می‌شوند. این تصویرپردازی‌ها، به گمان من به درک حقیقت کمکی نمی‌کنند. شایگان اینک در میانه جهانگردی فلسفی خویش، دریافته است که فلسفه کانتی برای ما بهداشتی‌تر است از فلسفه هایدگری. یعنی به فلسفه آنالیتیک خوشامد می‌گوید. این تشخیص صائبی است.

عقلانیت هگلی و هایدگری به کار ما نمی آید. ما به تحقیقات پسینی محتاج تریم.

جامعه: تلقی ما در ایران از فلسفه غرب تا چه حد واقعی و درست است؟

سروش: داستان تراژیک بلندی است. فلسفه غرب در بیرون دانشگاه و فلسفه غرب در درون دانشگاه دو حکایت متفاوت دارند. فلسفه غرب در بیرون دانشگاه خوشبختانه پررونق بوده و بیشترین کتب فلسفی تالیفی و ترجمه‌ای غربی را مؤلفان و محققان آزاد فراهم آورده‌اند. چه در سطح مجلات و چه به صورت کتاب. دانشگاه تهران که دانشگاه مادر است و گروه فلسفه‌ای به قدمت پنجاه سال دارد، حقیقتاً از حیث تولیدات فلسفی، کارنامه فقیر و اسف‌انگیزی دارد. این گروه تا دمام انقلاب، تقریباً هیچ چیز از منطق و فلسفه آنالیتیک جدید نمی‌دانست و نمی‌آموخت. حدّ و سقفش در این زمینه، کارهای مرحوم بزرگمهر بود که ترجمه‌هایی از پوپر یا دریاره او ویتگنشتاین و راسل دارد. همین و بس. کتاب فلیسین شاله که قدمتش (ولابد قد استش!) به ۸۰ سال پیش می‌رسد، انجیل این گروه بود در روش‌شناسی و معرفت‌شناسی. کتابی که یک غیرفلسوف برای دیپلمه‌های غیرفلسوف تألیف کرده است. کتاب کلیات فلسفه که کتاب درسی این گروه است، ترجمه کتابی است به نام Philosophy Made Simple که برای مبتدیان غیرفلسفه‌دان نوشته شده است ولی در این گروه جای بلندی را اشغال کرده است؛ بی‌جهت نبود که همین که این گروه پس از انقلاب با حجم و هجمه غافلگیرانه فلسفه علم و معرفت‌شناسی جدید روبه‌رو شد، به مقابله‌های پرخاشجویانه پرداخت. آن همه فحاشی هیستریک علیه پوپر، هیچ چیز نبود جز عصبانیت محرومانی که احساس عقب‌ماندن از قافله می‌کردند در مقابل موجی که می‌آمد و تهدستی‌شان را آشکار می‌کرد. در این واکنش عصبی نه از فحش که از دروغ هم کمک می‌گرفتند، تعجب خواهید کرد که بشنوید اینان نه تنها انتقام هیتلر را از پوپر (که از دست او به نیوزلند گریخته بود) گرفتند بلکه انتقام تهدستی‌شان را از طالبان فلسفه این دیار هم ستاندند و به کسانی رساله دکتری در فلسفه دادند که بضاعتی جز فحش به پوپر در رساله‌شان نداشتند. چند سال قبل، مجله دانشگاه انقلاب، گزارشی را از یک رساله دکتری چاپ کرد که مبهوت‌کننده بود. رساله در باب تطبیق منطق جدید و قدیم بود. نویسنده رساله روح‌الله عالمی و راهنمایان این رساله دو استاد گروه فلسفه دانشگاه تهران بودند: دکتر

داوری و دکتر احمدی. (و هر دو عضو شورای انقلاب فرهنگی) که همه می‌دانند که منطق جدید را در حد شرایط صدق p۷q و p۸q هم نمی‌دانند. مبالغه نمی‌کنم. در این رساله اثبات شده بود که منطق جدید، از لحاظ بنیانی و ساختاری دچار تناقض است و لذا پنبه‌اش زده شده است. این نتیجه‌ای است که اگر کسی به آن برسد صد جایزه نوبل هم برایش کم است و آن آقای مهندس نویسنده رساله (روح‌الله عالمی) چه سان و درخشان به این نتیجه رسیده بود و به ریش فرگه و راسل و وایتهد و کارنپ و گم‌دل و چرچ و تارسکی و کریپکی و... همه خندیده بود که این کشف نصیبشان نشده بود. حالا قصه چه بود؟ یکی تسلط فوق‌العاده آن اساتید بر موضوع! و ایفاء مسئولیت استادی و راهنمایی و عضو بودن در شورای انقلاب فرهنگی و دیگری این که در این رساله یقه غرب گرفته شده بود و منطقش محکوم شده بود و معلوم شده بود که عقلا و منطق دانان بزرگ آن سامان عقل درستی ندارند، بطوری که یک مبتدی می‌تواند مشتشان را باز کند و لذا تئوری زوال و مرگ غرب و... درست است و دیگر این که در آن رساله به پوپر لگدها زده شده بود و گفته شده بود به نظر پوپر: «تجربه ابطال‌پذیر است!» (دوباره بخوانید و کیف کنید). خلاصه، یتیمی که ناکرده منطق درست / کتب خانه هفت ملت بشست. قصه این رساله که حقیقتاً ننگ دانشگاه تهران است، با سکوت و شرمندگی اساتید، مخفی و مستور ماند اما برای ناظران، کاشف از فقر و فساد فضاحت‌آمیزی بود که به نام تحقیق فلسفی صورت گرفته بود و نشان از شتاب‌زدگی و بی‌مسئولیتی و ندانم کاری استادانی داشت که می‌خواستند به هر قیمتی فساد و روح استکباری غرب را ثابت کنند. این گروه با اکراه و کندی، قدری از فلسفه جدید آنالیتیک را اینک به خود راه داده است. لکن صیغه ایدئولوژیک و روح فردیدی بر آن غلبه دارد. و حتی برای فردید فعلاً بزرگداشت سالانه هم برگزار می‌کنند. بعضی از استادانش هم برای سمینارهای انصار سخنرانی می‌کنند.

ولی البته باید بیفزایم نشاط فلسفی پس از انقلاب، هم در حوزه قم و هم در بیرون آن انصافاً زیاد شده است. فلسفه علم، فلسفه اخلاق، فلسفه دین، فلسفه زبان (که به نام مضحک و غلط فلسفه‌های مضاف مشهور شده‌اند) اینک جای خود را به خوبی باز کرده‌اند و هایدگر مداری گروه فلسفه را پاک به عقب زده‌اند. تألیف‌ها یا ترجمه‌های خوب مرتباً به

بازار می آیند و مترجمان زبردستی ظهور کرده اند. خوشبختانه آن گرد و خاک تعصب آلودی که علیه فلسفه غرب در ابتدای انقلاب برخاست، اینک فرونشسته است. تاکنون دو دانشکده در فلسفه علم و معرفت شناسی پدید آمده و یک دانشکده در تاریخ علم و... دانشجویان ایرانی بسیاری اینک در اروپا و آمریکا در این رشته ها تحصیل می کنند و با بازگشتن شان جو فلسفی را بهتر و شاداب تر و روز آمدتر خواهند کرد. من به خوبی می بینم که اینک، برای فلسفه دوستان، فضا برای شناختن فلسفه غرب بسی بازتر و بی غبارتر از دورانی است که غرب فقط یک فیلسوف داشت و او هم هایدگر بود که او هم متافیزیک را لوله کرده بود و کنار گذاشته بود.

روی هم رفته محیط های غیردانشگاهی در این زمینه فعالیت از محیط های دانشگاهی بوده اند و با این همه، جای چند تألیف استخوان دار در زمینه فلسفه غرب همچنان خالی است و کتاب سیر حکمت در اروپای فروغی همچنان پرفروغ است. با این همه، زحمات استادانی را که چه در گروه فلسفه یاد شده و چه در گروه های فلسفه دیگر دانشگاه ها، بی اعتنا به جو توحش ایدئولوژیک فلسفی مذکور، کار خود را کردند و چراغ خرد را فروخته نگه داشتند، و با نگاشتن کتب سودمند، مشتاقان را تغذیه کردند و اعتنا به توهماتی نظیر اینکه منطق جدید، عین بسط غرب و غربزدگی است، نکردند و مرعوب آنها نشدند، باید ارج نهاد و سپاسگزارشان بود و حسابشان را از آن چند نفر که سخت از قلاب های قدرت آویخته اند باید جدا کرد.

جامعه: تا چه حد رواج فحاشی ایدئولوژیک با فحشهایی مانند بوزینه، کنش مند، کنش پذیر و... را ناشی از سیطره فردید بر شاگردان مشرب ایشان می دانید؟ فردید و شاگردانش، شریف ترین و دانشمندترین بزرگان این مملکت را به عنوان این که فراماسون بودند از تاریخ فرهنگی ایران حذف کردند. می خواهم از شما سؤال کنم؛ آیا می شود به صرف عضویت در فراماسونری مراتب علمی و انسانی کسی را انکار کرد؟

سروش: فلسفه را ایدئولوژیک کردن، و فیلسوفان را با برچسب های فحش آلود از میدان به در کردن سنت غلط فردیدی ها بود. فلسفه فارغ از این این دسته بندی هاست. و عجب این است که فردیدی ها هیچ وقت یقه هایدگر را به خاطر همکاری اش با هیتلر نگرفتند اما سید

جمال را که گذرش به لژ فرما سونری مصر افتاده بود، برای همیشه از چشم انداختند. رسوبات حزب توده در ذهن اینان بسیار ستربر بوده و هست، این همه فیلسوفان را به بورژوازی غرب و مزدوری امپراتوری بریتانیا چسبانندن و به جای استدلال، با این بهانه‌ها برفکر آنها قلم بطلان کشیدن، از آن رسوبات نشأت می‌گرفت و نتیجه‌اش همین شد که یا گروه انصار حزب الله از آن بیرون آمد یا رساله شایسته نوبل!

جامعه: این روزها توجه به نوعی عرفان که شاید حد فاصل میان شعر و اندیشه است باب شده؛ آثاری از کریشنا مورتی، پائولو کوئیلو و کاستاندا. انتشار این آثار را تا چه حد ناشی از شرایط آنومیک کشور می‌دانید؟

سروش: شما داوری من در این باب را می‌دانید. من در مقاله «ذهنیت مشوش، هویت مشوش» آورده‌ام که در تاریخ کشور ما همیشه دو دسته نیرو در حال جنگ بودند: نیروهای دقت و نیروهای حیرت. نیروهای دقت عبارتند از فلسفه و کلام و منطق و ریاضیات که دقیق و برهانی هستند. و نیروهای حیرت شعر است و هنر و عرفان. تعادل این دو نیرو به تعادل هویت و شخصیت فرهنگی ما مدد می‌رساند. اگر یکی از اینها بر دیگری بچربد آفت می‌آورد. کشور ما بعد از حمله مغول به این طرف، بیشتر تحت سیطره نیروهای حیرت بوده تا نیروهای دقت و در حال حاضر ما محتاجیم که نیروهای دقت را تقویت کنیم. بنابراین در آمدن عرفانها و شبه عرفانهای مکزیکی و هندی را زیان‌آور می‌دانم. همچنان که فلسفه‌های غیراستدلالی هگلی و امثال آن را، روشنفکران یکی از وظایفشان تعادل بخشیدن به این دو دسته نیروست.

جامعه: تا چه حد در تعادل آینده جامعه ایران به هنر اهمیت می‌دهید؟

سروش: یکی از پیامدهای استبداد (دینی و غیردینی) فروختن روح هنر است. ما به خدایی هنردوست (یعنی زیبا و غیرعبوس و مهربان...) حاجت داریم. خدای قاضی، سخت‌گیر، تازیانه به دست و جبار، روح هنر را در ما می‌کشد. من در مقدمه قصه ارباب معرفت آورده‌ام که خدای مولوی را بیشتر می‌پسندم تا خدای غزالی را. خدای غزالی، فلج‌کننده روح است. اجازه انبساط و مباسطت نمی‌دهد. باری دین عامیانه قشری جای کمی برای هنر می‌گذارد اما دین عارفانه چرا. بسیاری از خشکی‌ها و قساوت‌های ما در عرصه

اجتماع و سیاست و تعلیم و تربیت، ناشی از عدم حضور دو عنصر تعادل آور و طراوت خیز است. زن و هنر.

جامعه: شما یک متفکر هستید و نظرات شما با خشونت مواجه شده است. آیا حاضر هستید به خاطر دفاع از نظرات خود بمیرید؟

سروش: ببینید من معتقدم جامعه ما نه فقط حافظ خود بلکه گاندی خود را هم لازم دارد. جامعه ما از خشونت به نحو عجیبی آکنده است. این خشونت‌ها در ایام عزاداری ذوب می‌شوند و به صورت اشک از چشمان مردم، فرو می‌ریزند. من جامعه‌ای را گریان‌تر از جامعه خودمان ندیده‌ام. اما همه هدف من این است که جامعه‌ای بنا شود که در آن لازم نیاید که کسی به خاطر دفاع از عقیده خود بمیرد یا برای رفتن به یک جلسه سخنرانی شهادتین بگوید!

جامعه: قضیه شش میلیون دلار چه بوده است؟

سروش: ببینید، دنیاهاى مختلفی داریم. یک دنیایی هست که کسی به نام نماینده دزفول در آن زندگی می‌کند. در آن دنیا شش میلیون دلار از طرف آمریکا به کسی به نام دکتر سروش داده شده است. در دنیای دیگر آقای سروش واقعی و دیگران زندگی می‌کنند. در این دنیا عکسی از آن دنیای قبل را جلوی خود می‌گذارند و با آن تفریح می‌کنند.

جامعه: وضعیت فعلی شغل شما چیست؟ آیا امکان تدریس در دانشگاه دارید یا خیر؟ اجازه سخنرانی دارید یا خیر؟ اجازه مسافرت به خارج را دارید؟...

سروش: فعلاً دو سال است که بدون هیچ مجوز و حکم قضایی، رئیس پژوهشگاه علوم انسانی، که یکی از سازمانهای وابسته به وزارت علوم است، به من که محقق رسمی و قطعی آنجا هستم دیناری حقوق نمی‌پردازد. یک سال است وزارت علوم حکم اخراج مرا صادر کرده است. تقاضای تجدید نظر کرده‌ام و یک سال است که بی جواب مانده است. دو نامه به رئیس پژوهشگاه نوشتم و علت قطع حقوق را جویا شدم. به راننده‌شان دستور فرمودند تا در تلفن به من بگویند که ما الزام نداریم به هر نامه‌ای جواب بدهیم برو دنیای کارش. و به این ترتیب به من فهماندند که دربارگاه استغنا «هزار خرمن طاعت به نیم جو نخرند» و «حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو». از فرهنگستان علوم هم به حکم دکتر علی شریعتمداری مرا

بیرون رانده‌اند. در هر دو مورد حجت‌شان غیبت من بود. و غیبت من هم معلول ناامنی بود که به من اجازه کار در محیط کار نمی‌داد. مراجعات مشکوکی که به انجمن حکمت می‌شد، تلفن‌هایی که می‌زدند، تهدیدهایی که دور سر من بال می‌زد، مجال کار و فراغ فکر نمی‌داد. به رئیس پژوهشگاه نوشته بودم هر روز امنیت من فراهم شود، فردای آن روز بر سرکار خواهم بود. امید وارم این توضیحات باعث شود تا پاداش آن کسانی که به امید پاداش دست به چنان خدمات فرهنگی زده‌اند مضاعف شود و زحماتشان نادیده نماند.

اما تدریس و سخنرانی در دانشگاه‌ها برای من ناممکن است و برای رفتن به سخنرانی باید شهادتین بگویم. اخیراً رساله فوق‌لیسانس یکی از دانشجویان دانشگاه شهید بهشتی را به دلیل اینکه راهنمایش من بودم لغو کردند و از او خواستند رساله دیگری بنویسد. دانشجویان بسیاری نزد من می‌آیند و مایلند با من رساله بگذرانند. اما اداره آموزش دانشکده‌شان از آنها نمی‌پذیرد. گذرنامه من هم از اردیبهشت تا آبان ماه ۱۳۷۶ توقیف بود، پس از آن آزاد کردند و اینک می‌توانم به سفر خارج بروم.

جامعه: پس از کجا زندگی‌تان را تأمین می‌کنید؟

سروش: از راه قلم‌زدن. من طمع خام ندارم اما دریغاً که مثل آن عارف هم نیستم که بگویم پخته از عالم غیب به ما می‌رسد:

یک جو غم ایام نداریم و خوشیم	که چاشت گهی شام نداریم و خوشیم
چون پخته به ما می‌رسد از عالم غیب	از کس طمع خام نداریم و خوشیم

لکن در مقابل توصیه بعضی از دوست‌نماها این قطعه سعدی را از خاطر می‌گذرانم که:

گویند سعد یا به چه بطل مانده‌ای؟	سختی مبرکه وجه کفافت معین است
یک چند اگر ما را کمال از دست	سختی مبرکه وجه کفافت معین است
یعنی مثل به کر کس مردار خور زنند	سیمرغ را که قاف قناعت نشمین است
صد گنج شایگان به بهای جوی هنر	منت بر آن که می‌دهد و حیف بر من است

و خلاصه:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقدر است

جامعه: چه کتابهای جدیدی در دست کار دارید. یکبار در مصاحبه با مجله کیان وعده

چاپ کتاب‌هایی به عربی و انگلیسی را داده بودید؟ آنها در چه مرحله است؟

سروش: من حدود ۱۰ اثر چاپ نشده و نیمه آماده دارم که به تدریج آماده‌شان می‌کنم. از خلاصه مثنوی گرفته تا بحث‌های فلسفی صرف چون علیت و کلیات. کتاب «اصناف دینداری» و «در حضور حضرت حافظ» و «بسط تجربه نبوی» چنانند که فعلاً قوه قریب به فعل‌اند و از بقیه آماده‌ترند و انشاءالله زودتر به غول عظیم گوتنبرگ تحویل خواهند شد تا بزکشان کند و به میهمانی اجتماع درآورد. کتاب قبص و بسط تماماً به عربی ترجمه شده و اکنون در کار تنقیح ترجمه آنم و انشاءالله به‌زودی در لبنان به چاپ خواهد رسید. کتاب انگلیسی به نام موقت Visions & Revisions توسط انتشارات دانشگاه آکسفورد زیر چاپ است و من هم مثل شما منتظر قدم آن هستم. مجموعه اشعار من و زندگینامه خود نوشت من از کارهای بعدی خواهد بود. بعون‌الله و عنایت.

جامعه: شما در چهار بعد کار می‌کنید: ۱- فلسفه علم، ۲- فلسفه دین، ۳- عرفان و

اخلاق و ۴- ادبیات. کدامیک برای شما اصلح‌تر و محوری‌تر است؟

سروش: بهتر است بگویم هنوز چهار دست و پا راه می‌روم و قامت راست نکرده‌ام. حقیقت این‌که این چهار قطب چون چهار جهت‌اند. به هر یک که روکنم، بقیه در یمن و یسار و پشت سر من واقع می‌شوند. من سعی می‌کنم نوبت را رعایت کنم. شاید هم روزی بر تعدادشان افزوده شود. نکاح دائم نیست تا بیش از چهار هم‌نشین، ممنوع باشد!

جامعه: شما یکبار در مورد فیلم «نوبت عاشقی» از عشق زمینی دفاع کردید. آیا هنوز

هم همان نظر را دارید؟

سروش: عشق زمینی یا مجازی دری است از آسمان که بر روی زمینیان باز شده است. من چرا خواستار بستن آن باشم. عشق اصلاً آسمانی است. در این زمین غریبه است. هر که دستش بدان برسد، یربام‌های آسمان قدم نهاده است. پیامبر رحمت گفت عشق سه چیز را به دلش انداخته‌اند: نماز و زن و عطر. پس خوشبو بودن یک سوم راه پیامبر است. زن دوست

بودن یک سوم دیگر. نمازگزار و نیایشگر بودن یک سوم دیگر. این همه برکات اخلاقی و فواید رحمانی که بر عشق مترتب است، بسیار کژطبعی و خشک دماغی می‌خواهد تا آدمی آن را تخفیف یا منع کند.

بگذارید روشستر برایتان بگویم، من دین خود را از عارفان گرفته‌ام نه از فقیهان. و عارفان به هیچ رو با عشق بر سر ستیز نبودند. عشق الهی به جای خود بسیار نیکوست، اما عشق زمینی هم نیکوست، نردبان اوست. نردبان آن هم نباشد به خودی خود زیبا و درمانگر و دلیری بخش و سیری بخش است. آدم عاشق گرسنه نیست و این کم نعمتی نیست. مولانا که می‌گفت:

دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا زهره شیر است مرا، زهره تابنده شدم

پرده از خواص عشق برمی‌داشت و حافظ که می‌گفت:

عاشق شوار نه روزی کار جهان سر آید تا خوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
راه درست زندگی را نشان می‌داد. عشق‌ها همه از یک جنس‌اند، آسمانی باشد یا زمینی. همچنان که زیبایی‌ها، همچنان که حقیقت‌ها و... راه یافتن به یکی از آنها راه ورود به بقیه را باز می‌کند و:

عاشقی گرزین سرو گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است

من هیچ منظره‌ای زیباتر از عشق ورزی عاشقی با معشوقی نمی‌توانم تصور کنم. سقف تصور و تعقل من اینجا است. می‌خواهم بگویم زیباتر از این و بالاتر از این محال است. چند سال پیش در یکی از بندرهای ایتالیا بودم، بعد از ظهری بود و من در خود احساس تیرگی و خستگی می‌کردم. هیچ کس در آنجا نبود. جز یک نفر، یک دختر جوان، که غرق در مراقبه بود. آمد و رفت من مطلقاً خلوت او را برنیاشفت. سخن گفتن او با خدا و نیاز و نیایش بردنش را فراموش نمی‌کنم. تماشایی بود. شکوه شگرفی داشت. پاره‌ای از فیلم‌های عاشقانه (نه هوسناکانه و بی‌حیا و بی‌وقار) و سنگین نیز در من همین اثر را داشته است. من همانطور که

در مقابل باران آمدن دستپاچه می شوم و حس می کنم آسمان با تمام عظمتش فرو می آید و حادثه ای سنگین در راه است، در مقابل منظره های عاشقانه نیز بی تاب می شوم و حس می کنم هستی با تمام برهنگی اش می خواهد خودنمایی و دلربایی کند. جنسیت، بهانه عاشقی است و گرنه عاشقی برتر از جنسیت است. این را باید تعلیم داد تا عینک چشم ناظران شود. کسی می گفت چنین که پیداست در بهشت خبری و اثری از عشق نیست. خداوند از عاشقی سخن در میان نیاورده است. گفتم آن بهشت برای گرسنگان اجرت و مشویت است. عاشقان سیرانند. و سیری و عشق، خود عین بهشت است:

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

جامعه: شما در مصاحبه «روشنفکران قدرتمندان بی مسند» (رازدانی و روشنفکری و دینداری، چاپ سوم)، روشنفکر مولد را از دخالت در سیاست برحذر داشته اید. آیا خود شما به این حرف عمل کرده اید؟ پروژه سیاسی تان چیست؟

سروش: همینطور است. روشنفکران نباید طالب مسند و منصب سیاسی باشند. آنان خود قدرتمندند و در طلب منصب سیاسی بودن، آنان را از تولید باز خواهد داشت. اما دغدغه جامعه و مردم و قدرت را داشتن، و به حسن هدایت امور پایبند بودن و گذر از سنت به مدرنیته را تثویز کردن، و در امور سیاسی با اهرم فرهنگی تأثیر نهادن، البته کار و رسالت آنان است. من خود بحمدالله هیچ جاه طلبی سیاسی ندارم و این را از سر تزهّد و تنزه نمی گویم. خداوند چنان رغبتی را در من نهاده است. همچنان که هیچ رغبتی به خوردن کیوی ندارم. پروژه سیاسی من، اجرای عدالت فرهنگی است. غرضم از عدالت فرهنگی، اجزای مختلف فرهنگ را در نسبتی متعادل کنار هم نشان دادن است. بطوری که وزنه سیاست چنان سنگین نشود که بر هنر جفا رود یا هنر چندان بی مهار نشود که به علم و منطق و... لطمه بزند یا دین سایه خود را بر همه چیز نیفکند. به این عدالت اندیشیدن، هم کاری تثوریک است هم سیاسی هم فرهنگی. در عین حال من از حرکات آزادیخواهانه و آفت زداییانه و ناقدانه و ستم ستیزانه و روشنفکرانه ای که در جامعه، توسط مشفقان و دلیران و نیکخواهان (لاییک و دیندار) انجام می شود، البته حمایت خواهم کرد و این را از وظایف دینی و انسانی

خود می دانم.

جامعه: نظرتان راجع به روزنامه جامعه چیست؟

سروش: ابتدا برایتان بگویم که در عالم نعمت‌ها و لذت‌های معنوی، من وفا را از شیرین‌ترین‌ها می‌دانم. بی‌جهت نبود که یکی از سوگندهای مولانا جلال‌الدین این بود: «قسم به وفای مردان». شما اصحاب جامعه به عهد خود با مردم وفا کردید. ملامت کشیدید و نرنجیدید. کامتان شیرین باد که کام مردمی را شیرین کردید. و اینک می‌دانم که با بسته شدن این باب خیر، چه تلخی‌ها در کام‌ها خواهد نشست. و چه می‌توانم گفت جز تمثیل به این شعر حافظ:

در میخانه ببستند خدایا می‌پسند که در خانه تزویر و ریا بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند دل قوی‌دار که از بهر خدا بگشایند

جامعه: آقای دکتر به آخر مصاحبه رسیدیم. از سروده‌هایتان برایمان نمی‌خوانید؟

سروش: از قضا همین قصه وفا مضمون پاره‌ای از آخرین سروده‌های من است:

ترا چشیدم و شیرین‌تر از وفا بودی تو ای عزیز که بودی مگر خدا بودی؟
سری به کوچه زدم روشن از ظهور تو بود سری به خانه زدم خرم از حضور تو بود
به آفتاب شدم سایه تو آنجا بود به هر کتاب شدم آیه تو آنجا بود
دلم گرفت و به گلخانه وفای تو رفت زغم بر آمد و آهسته از قفای تو رفت
قسم به دوست که تا دیده‌ام تورادیده است زچشمهای من این چشمه‌ها تراویده است
چه در تلاوت قرآن چه در ترانه چنگ چه در لطافت باران چه در صلابت سنگ
تو عاشقانه مرا زار زار بوسیدی مرا به شیره ابر بهار بوسیدی
مگر هنوز ز حافظ چه آید یاد ما که در میان ما باقی نماند
روم به روم که شوق از نیاز حاصل نیست میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
به آشیانه یاران شبانه می‌آیی تو ای چراغ چراغ‌آبانه می‌آیی؟
مکش به زهر فراقم به تیر قهر مدوز مرا بسوز ولی با نگاه خویش بسوز

جامعه: متشکریم.